

خاطرات شخصی عبدالاحد زنجانی

در باره

محاصره نظامی باییه در زنجان

در سال ۱۸۵۰ میلادی

منتشر شده در ژورنال انجمن سلطنتی آسیائی

دفتر ۲۹ (۱۸۹۷ میلادی) صفحات ۸۲۷.۷۶۱

توسط

ادوارد براون

ملاحظات

همانطور که براون در مقدمه خود اذعان داشته، عبدالأحد زنجانی مهارت زیادی در انشاء و ادبیات نداشته و این خاطرات عینی او است که به این سند تاریخی اهمیت میدهد. به همین لحاظ هیچگونه سعی در تغییر متن و اصلاح سازی آن، چه از نظر لغوی و چه از نظر ترکیب جمله داده نشده است. لازم به یاد آوری است که آنچه به عنوان **شماره صفحه** در مابین متن درج شده مربوط است به شماره ترتیبی صفحات اصل تاریخ.

متأسفانه چند کلمه ای ناخوانا تشخیص داده شد که به صورتی علامت سؤال (?) درج شده است.

دوباره سازی این اثر به همت مؤمنین به بیان انجام گرفته است.

Digital reproduction of this work is produced by

The People of Bayan

ترجمه مقدمه انگلیسی براون

علاوه بر صبح ازل و خانواده ایشان، سه نفر ازلی که همگی اهل زنجان هستند، در فاماگوستا اقامت نموده بودند تا در جوار سرور خود باشند. دو نفر از آنها استاد محمود و شیخ علی بخش دو برادر هستند و فرزندان حاجی محمد حسین نامی هستند که از جمله بابی هایی بوده که توسط امیر ارسلان خان بعد از سرکوبی قیام بابیه در زنجان در زمستان سال ۱۸۵۰ میلادی در کمال شقاوت کشته شده بود. سومین آنها، آقا عبدالاحد که شخصیت مبارزتری دارد مؤلف تاریخ جاری می باشد. او تنها، در یک کلبه کوچک و محقر که از سوی ترک هایی که مضمون بوده و با او سنخیتی نداشتند زندگی میکرد و هر ده روز یا دو هفته یکبار به حضور صبح ازل (که به خاطر او خود را از دوستان، خانواده و ولایت جدا کرده بود) پذیرفته میشد. او با این وجود بسیار صبور بود و شکایتی هم نداشت و از این نظر بسیار قابل احترام می باشد.

من اولین بار با او و دو هم شهری او به هنگامی که دو هفته در بهار سال ۱۸۹۰ میلادی در فاماگوستا گذراندم آشنا شدم. ولی فقط همین بهار سال گذشته (یعنی ۱۸ تا ۲۵ مارچ سال ۱۸۹۱ میلادی) بود که فرصت دیدار مجدد با او را یافتم. در این موقع بود که متوجه شدم پیشنهادی را که قبلاً به او نموده بودم به عمل رسانیده، از این قرار که او آنچه را که از محاصره زنجان و ظلم هایی که در پی آن به بابیه وارد شد و به یاد می آورد به نگارش در آورد. این پیشنهاد من او را حقیقتاً به تألیف نقل جالبی که ترجمه آنرا در اینجا ارائه میدهم واداشته.

وقتی اولین بار این پیشنهاد را به او کردم تمایلی به انجام آن نشان نداد، شاید به این خاطر که به لحاظ شکسته نفسی اینطور فکر کرده که کاسب کوچکی مثل او که مهارت کمی در استفاده از قلم دارد بتواند چیزی قابل بنویسد. ولی اینطور به نظر میرسد که بعداً در این باره از صبح ازل کسب تکلیف کرده و ایشان نیز از این طرح استقبال کرده اند. از اینرو وی مشغول انشاء این نقل شد که آنطور که از اختتامیه آن بر می آید دو سال بعد یعنی در اپریل سال ۱۸۹۲ میلادی به اتمام رسیده. در همین هنگام در مکاتبات من با صبح ازل وقفه پیدا شد و وقتی بعداً در بهار گذشته به فاماگوستا برگشتم دریافتم که یک نسخه از این خاطرات که به خط خود او نوشته شده در اختیار صبح ازل بود که لطف نمودند و یکی دو روز قبل از حرکت من تحویل دادند.

با وجود آنکه چندین شرح از جریانات کامل محاصره زنجان چه از نقطه نظر بابیه و چه از دید مسلمانان وجود دارد، عقیده من این است که دلیلی برای عدم چاپ این نقل که بوسیله عبدالاحد نوشته شده وجود ندارد، چرا که او در حقیقت به هنگام محاصره زنجان نوجوان بوده و مهمتر از این، به نظر میرسد که در قسمت غربی شهر که در اشغال مسلمانان بوده اقامت داشته.

با این همه، ثبت تأثیرات زمان طفولیت او (که البته شامل آنچه که او از سایر هم شهری های خود یاد گرفته می باشد) حقایق بسیار جدیدی را در اختیار میگذارد و (آنچه که احتمالاً کم اهمیت هم نیست) تصویر جدید و اغلب زنده ای را از حقایقی که در حال حاضر میدانیم ارائه میدهد.

قصد ابتدایی من آن بود که اصل متن به همراه ترجمه آنرا به چاپ برسانم و در صورت امکان امیدوارم که این پروژه را در آینده به انجام برسانم. ولی در حال حاضر فکر میکنم که ترجمه آن فعلاً کافی باشد و من هم بیشتر از این مقال را طول نمیدهم چون همانطور که قبلاً اشاره کردم آقا عبدالاحد مهارت در انشاء ادبیات نداشته و با وجود آنکه این نسخه توسط خود او نوشته شده حاوی عبارات تکراری، محذوف و خالی از نظم است. من سعی کرده ام که این اشکالات را تا جایی که به اصل متن نزدیک باشد رفع کنم. (اشاره به ترجمه انگلیسی میباشد).

ممکن است بیجا نباشد که در اینجا مقداری از اطلاعات گلی که در باره مطالب متفرقه در ارتباط با بابیه شفهاً از صبح ازل، پسران و پیروان ایشان به هنگام دیدارم از فاماگوستا از آنان شنیدم ذکر کنم. آنها از این قرار هستند:

الف - صبح ازل : باب سه مهر داشت که دارای نقش های زیر بودند:

- ۱ - اِنِّی اَنَا حُجَّتُ اللّٰهِ و نورالله
- ۲ - شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْمَحْبُوبُ
- ۳ - يَا عَلٰی يَا مُحَمَّد

نقش این مهر ها و همچنین سند اصل آنچه را که به دست خط باب می باشد توسط صبح ازل به من نشان داده شد. سندی که در آن ایشان را بی عنوان ولی و وصی خود برگزیده است. متن این سند را به همراه ترجمه آن در صفحه ۴۲۶ ترجمه کتاب «تاریخ جدید» آورده ام. این سند را آنطور که من متوجه شده ام قبلاً بوسیله نیکلا عکس برداری شده است. صبح ازل همچنین یکی از مهرهایی را نیز که از جانب باب در بین پیروان خود پخش نموده به من داد. این سند روی یک کاغذ سبز رنگی است که به اندازه ۲۷ در ۲۱ سانتی متر می باشد. نقش مهر مطلاً است و شامل ۴۹ مربع در مرکز قرار دارد و به دور آن هشت دایره هم مرکز می باشند که توسط خطوط به ۱۹ قسمت تقسیم شده اند. تمام این قسمت ها دارای نوشته هایی است (که از قرآن، اسماء الله، حروف تنها و علائم رمز می باشد). نوشته های در مرکز با مرکب مشکی قرار دارد و بنا بر اظهار صبح ازل به دست خط باب میباشد. مهر دیگری (که هیکل نام دارد) و به شکل ستاره شش گوشه می باشد و تماماً به دست خط باب می باشد توسط شیخ علی بخش برادر حاجی محمد حسین زنجانی به من داده شد.

ب - از رضوانعلی : ابتدا شفاهاً و سپس کتباً لیستی از آثار صبح ازل در اختیار من گذاشته شد که در اینجا عین آنرا درج میکنم:

فهرست اسامی کتب مقدسیّه ازلیّه (روح العالمین فداه)

- ۱- کتاب دیوان الأزل بر نهج روح آیات (از ۲۶ روح تشکیل شده)
- ۲- کتاب نور به عربی که مانند قرآن سوره بندی شده و در بغداد نازل گردیده.
- ۳- کتاب علیین (قوانین، به زبان عربی، هر سوره صفر نام دارد)
- ۴- کتاب لمعات الأزل (آیات) در ۲۸ سوره در باره پیامبران از آدم
- ۵ - کتاب حیاة (یک سوره ط آیات) به حجم یک قرآن
- ۶- کتاب جم (یک سوره ط آیات)
- ۷ - کتاب قدس الأزل (یک سوره ط آیات) به حجم یک قرآن
- ۸ - کتاب اوّل و ثانی (لوح ط آیات)
- ۹ - کتاب مرآت الیّیان در ۱۳۱ باب و هر بابی مشتمل است بر چهار شأن (یعنی آیات، مناجات، خطبه و خطاب)
- ۱۰- کتاب احتراز القدس (تفسیر اشعار عربی)
- ۱۱- کتاب تدلی الأنس (تفسیر اشعار عربی)
- ۱۲- کتاب نقمات الروح (تفسیر اشعار عربی)
- ۱۳- کتاب بهاج (یک سوره ط آیات) (در جلدی کوچک)
- ۱۴- کتاب هیاکل (هزار و یک هیکل یا اشکالی مهر شکل)
- ۱۵- کتاب تدرب (عدد هو بسمی علی ۱۱۰) مناجات
- ۱۶- کتاب مستیغظ (تفسیر بعضی از آیات از قیم الأسماء)
- ۱۷- کتاب لعالی و مجالی (به قیاس در الغرار حضرت علی خلیفه اول)
- ۱۸- کتاب آثار ازلیه (فارسی)
- ۱۹- صحیفه غداریه (مناجات عدیده)
- ۲۰- صحیفه ابهاجیه (مناجات عدیده)
- ۲۱- صحیفه هائیه (مناجات عدیده)
- ۲۲- صحیفه واویه (مناجات عدیده)
- ۲۳- صحیفه ازلیه (مناجات عدیده)
- ۲۴- صحیفه هوئیه (مناجات عدیده)
- ۲۵- صحیفه انزلیه (مناجات عدیده)
- ۲۶- صحیفه هویه (مناجات عدیده)
- ۲۷- صحیفه مراتی (دو مناجات و دو زیارت جامعیه کبیره و جامعیه صغیره) (یکی از این دو کبیره نام دارد و زیارتنامه جهت باب و دومی صغیره نام دارد که زیارتنامه

- جهت جناب قدوس می باشد).
- ۲۸- الواح نازلیه (لتعدد و لا تحسا (پیامهایی که به مؤمنین خطاب داده شده)
- ۲۹- سؤالات و جوابات بی حساب
- ۳۰- کتاب زیارت (زیارتنامه جهت اماکن مقدس)
- ۳۱- سوره قدسیه (عربی)
- ۳۲- کتاب الاکبر فی تفسیر ذکر
- ۳۳- بقیه احکام بیان (۴۷ باب)
- ۳۴- دواوین اشعار عربی
- ۳۵- کتاب طوبی (فارسی)
- ۳۶- دیوان اشعار عربی
- ۳۷- کتاب طوبی (فارسی)
- ۳۸- کتاب بسم الله (فارسی به شهر دلخوشا و سه جلد بی اسم)

رضوانعلی لیست فرزندان صبح ازل و سن تقریبی آنانرا در آن زمان (یعنی آوریل سال ۱۹۸۶) نیز به من داد:

فرزندان ذکور

- ۱- نورالله ۴۸ ساله مقیم رشت، پسر او سید احمد بنام روح الله که تصادفاً وقتی در فاماگوستا بودم او نیز که با پسر کوچکش بنام عنایت الله ۷ ساله و یک اصفهانی بنام محمد علی که یک طیب، مردی بسیار قابل و خوش رفتار بود در آنجا بودند.
- ۲- هادی که در سن ۴۶ سالگی بر اثر بیماری وبا در طهران درگذشت.
- ۳- احمد ؟ ۴۳ ساله که ۱۳ یا ۱۴ سال گذشته مقیم قسطنطنیه بوده.
- ۴- عبدالعلی ۳۸ ساله مقیم فاماگوستا
- ۵- رضوانعلی ۳۳ ساله که در حال حاضر در لارناکا بسر می برد.
- ۶- فضل الله که ۸ یا ۹ سال قبل در ۲۰ سالگی در فاماگوستا در گذشت.
- ۷- محمد ملقب به بیان الله، بهاء الله و جمال الله ۲۹ ساله
- ۸- عبدالوحید (که نامهای عبدالجلیل و محمدجمیل نیز داشته) ۲۴ ساله
- ۹- تقی الدین (محمد تقی) ۱۸ ساله

فرزندان اناث

- ۱- هبیت الله (جذبت الله) ۳۶ ساله مقیم قسطنطنیه
- ۲- طلعت الله ۳۲ ساله مقیم قسطنطنیه
- ۳- مشیت الله که در سن ۸ سالگی ۲۱ سال پیش در گذشته
- ۴- بهجت القدس (رفعت الله) ۳۵ ساله
- ۵- مریم سلطان ۲۰ ساله که سال گذشته در قسطنطنیه ازدواج نمود

نوادگان صبح ازل که در فاماگوستا اقامت داشتند به قرار زیر است:

- ۱- آیت الله یا عالیہ سلطان تنها دختر احمد بهجو
 - ۲- سلطان دختر عبدالعلی
 - ۳- عظیمه سلطان دختر عبدالعلی
 - ۴- سطوة الله دختر عبدالعلی
 - ۵- دختر دیگر عبدالعلی که هنگامی که ۱۴ روز داشت فوت نمود.
 - ۶- محمد ضیاء الله (به نامهای نورالدین، کلیم الدین و عظام الدین)، فوت نموده
 - ۷- فاضله سلطان
 - ۹- ابدیه سلطان، دختر کوچکی که مکرراً او را با صبح ازل دیدم. او به ترکی صحبت میکند.
- رضوانعلی به من قول داد تا لیست کامل تری از همسران و خانواده صبح ازل برای من بفرستد که هنوز دریافت نکرده ام. تعداد همسران ایشان از ابتدا تا آخر یازده یا دوازده است.
- باید اضافه کنم که کنجکاوای رضوانعلی باعث شد که او برای دیدن رقبای پدرش دیداری به عکا داشته باشد. در آنجا با او با بی احترامی برخورد شد. وی از بی احترامی عباس افندی نسبت به پدر او در چندین جا از صحبتهایش شکایت کرد. او همچنین اعتقاد داشت که سعی شد تا او را مسموم کنند (ولی آنطور که به نظر من میرسد، بدون هیچ اساس) و به هنگام بازگشت به قبرس به لحاظ سلامت خود را تبریک میگفت.

ج - از شیخ علی بخش برادر حاجی محمد حسین زنجان: جزئیات اضافه زیر را در مورد قیام زنجان دریافتیم:

بلند ترین طول شهر زنجان از شرق به غرب است و نسبتاً به جهات شمال و جنوب باریک می باشد. شهر زنجان دارای شش دروازه است، دروازه تهران در شرق و دروازه تبریز، رشت و سیتادل در غرب، دروازه آرگ در شمال و دروازه همدان و دروازه قلتخ در جنوب قرار دارند. نیمه شرقی شهر که دروازه تهران، رشت و همدان در آن بودند در دست قیام کنندگان بابی و نیم دیگر شهر که سه دروازه دیگر را دارد در دست مسلمانان بود.

شیخ علی بخش در آن هنگام از جنگ، ده ساله بوده. در ابتدا ۳۰۰۰ بابی در زنجان بودند ولی شمار آنان به تدریج به جهت مرگ و ترک آنان به ۵۰۰ نفر کاهش یافت. به هنگام تسلیم بابیه در همان روز ۷۴ نفر از تیغ شمشیر در شقاوت به قتل رسیدند. ۴ نفر (حاجی؟ که دو توپ برای بابیه ساخت، شیخ رمضان که همسرش به هنگام جنگیدن به قتل رسید و آقا سلیمان و یک شخص دیگر) در دهانه توپ گذارده شدند.

در حدود ۱۵۰ یا دویست نفر (که بعضی از آنها اطفالی در سنین ۷ یا ۸ ساله بودند) زندان شدند. اکثر زنان و اطفال (که در حدود ۵۰۰ نفر میشدند) در اسطبل ملا عبدالقاسم پناه جستند. علی بخش خود یکی از آنان بوده که در حدود یکماه در آنجا باقی ماندند. قوای سلطنتی در انتها به حدود ۳۰۰۰۰ نفر رسیدند. ملا محمد علی رهبر بابیه (ملقب به حجت، جناب شهید) سه روز بعد از رسیدن زخم به بازویش فوت نمود. بابیها چهار روز بعد از فوت ایشان تسلیم شدند. زنان بابی نهایت شجاعت را در هنگام جنگ از خود نشان دادند. آنان خمپاره هایی را که هنوز منفجر نشده بود بر میداشتند و در آب می انداختند تا فیوز آنها خاموش شود.

از شیخ علی در باره حیدر نامی که از او در ارتباط با محاصره زنجان در کتاب تاریخ جدید (به صفحه ۱۳۵ ترجمه این کتاب رجوع کنید) بسیار یاد شده پرسیدم. او پاسخ داد که دو حیدر در میان بابیها بودند، یکی آقا حیدر و دیگری حیدر. آخری احتمالاً هنوز در طهران زندگی میکند و الآن احتمالاً ۷۰ یا ۸۰ ساله است. او فرزند دی محمد وزیر جناب شهید و رفیق برادر بزرگتر شیخ علی بخش است که عباسعلی نام دارد و همسن او است. هر دو آنها برای کشته شدن عریان شده بودند ولی جان آنها بر اثر میانجیگری بعضی از دوستانشان به آنها بخشیده شد.

فتح علی حاجی کاظم (که احتمالاً همانه است که در صفحات ۱۴۶ و ۱۵۵ کتاب «تاریخ جدید» به او اشاره شده رهبر ۸ (۱۸ یا ۱۹) سنگر بابیها بوده. بابیها از کلمات رمز که هر شب عوض میشدند و اغلب اسماء خدا از قبیل «یا کریم»، «یا سلطان» بودند استفاده میکردند. سکه هایی نیز توسط حاجی کاظم برای بابیها ضرب شد که در یک طرف آنها «قائم» و در طرف دیگر «یا صاحب الزمان» نوشته شده بود.

فرخ خان توسط اسماعیل که به خائنی مبدل شده بود به قسمت بابیها راه داده شده بود. سر فرخ خان در بین دشمن انداخته شد ولی آنها مجبور شدند که بدن او را برای باز پس گرفتن اطفال بابی که دستگیر کرده بودند به گروگان نگه دارند.

بسم الله الامنع الاقدس

(صفحة ۱)

بر طالبان مطلب آن وقوعات مخفی نباشد بدانید که جناب جناب شهید (۱) سلمه الله تعالی شخصی بودند معروف پیش از ظهور شمس حقیقت در عرض اعلی (۲) که زنجان باشد بسیار عالم و فاضل که جمیع علمای زنجان در پیش حضور او نفس نمی توانستند بکشند چرا که بسیار دانائی و کشفی مرد نکته دان کاملی بودند و سایر علماء در ظاهر بایشان دوست و در باطن دشمن بودند چرا که در امر شریعت نکته گیری و موشکافی از سایر علماء به جهت رشوه خوری و و حیلۀ شرعی نمودن حضرات بسیار می نمودند و اسم پدر آن جناب هم آخوند ملا رحیم بود چنانکه جمیع اهل زنجان او را صاحب کشف و کرامت میدانستند تا زمانیکه حیات داشتند ولی بعد از آنکه روحش به عرش بقا مرتفع گشت جناب شهید در جای پدر مرحوم خود نشستند و اجتهاد می نمودند و ترویج امر شریعت را هم بصدق و صفا و بعین تقوی بدقت تمام رواج میدادند و جمیع اعمال زشت دون از شریعت را هم از مخلوق نهی مینمودند و از جهت آن دقت تمام او و میل اهل ولایت بجانب او در خضوع و خشوع مخلوق را بعبادت خود در ورای او بود و سایر علمای آن ولایت چون ملاحظه تجمل و تجلل آن جناب را باین نحو مشاهده می نمودند در باطن عداوت او بدل جامیدادند ولی در صورت ظاهری چون پشت آن جناب را قوی میدانستند لابد باو بصورت دوستی رفتار می نمودند تا آنکه مدت مدیدی امورات آن جناب بهمان تجمل و تجلل خود در گذار بود تا آنکه روزی شخصی احمد نامی که از تابعان خود آن جناب بود و شغل کسب ظاهر او صرافی بود و قضا را روزی آن شخص بطرف شیراز سفر نمودند تا آنکه در آنجا اظهار امر نقطه بیان جل و عز را بگوش خود در آورده از آنجائیکه ذره ذره اندر این ارض سما جنس خود را همچو کاه کهربا (۳) چون نور ایمان در دل او بود و از آن جهت واصل بنور شمس

(صفحة ۲)

حقیقت گروید مختصر این است که آن شخص احمد نام محلّ قرار نقطه بیان جل و عز را جویا شده و بحضور مبارک آن نیر اعظم رسیده و بنداء الست او بلی گفته فی الفور ساجد شده زانوی مبارک او را بوسیده و ایمان آورده بودند تا آنکه چند روز از این مقدمه گذشته حضرت آن شخص را اذن مراجعت التفات فرموده بودند و چند لوحی را هم بآن شخص احمد نام تفصل کرده امر نموده که این لوحها را گرفته بسرعت تمام مراجعت بزنجان نموده و در محل خود بعد از قرار گرفتن بجهت امر خدا را بجا آوردن برخواسته و امانت ها را که آن لوحهای مبارک باشد بصاحبانشان یکان یکان تسلیم نموده و صاحبان آن لوحهای مبارک از آن جمله یکی اسم آن سید مجتهد بود و یکی دیگر هم میر ابوالقاسم ملکی بوده و یکی دیگر هم اسم او میرزا ابولقاسم

بود و یکی دیگر هم آخوند ملا علی سروانی بود و یکی دیگر هم امام جمعه سید عبدالواسع بود و یکی دیگر هم شیخ الاسلام بود مختصر کلام این است که جمیع علمای ولایت بعد از مطالعه آن لوحهای مبارک تکفیر نموده کانه از یوم ظهور فطرت اول که آدم باشد رایحه ایمان در هیچ دوره بدماغ آنها نوزیده و کلام الله در هیچ عبدی بگوش آنها نخورده یا آنکه هیچ پیغمبری ظهور بعد از خود را در هیچ عصری اخبار نداده تا آنکه منتظر چنان یومیرا یا آنکه چنان شخصی را باشند مختصر در سنگ خار قطره باران اثر نکرد و بدماغ خشک خود نیاورده بودند حتی آنکه میرزا ابوالقاسم نام چند صفحه کاغذ را برداشته رد صاحب آن لوح مبارک را نوشته و بلیاقت خود

(صفحه ۳)

چند مزخرفات بهم بافته و کتاب کرده و نام آن کتاب را هم دق الباب (۴) نهاده منتشر می نمودند بر تابعان خود مایه مسخره کرده در هر مجلس خوانده و بنای استهزاء گذارده میخندیدند ولی خداوند عالم را صبر بسیار است و تو نیز صبر نما که ان الله مع الصابرين باری مطلع شمس آی اگر اسکندری بعد از آن هرجا روی نیکو فری (۵) و چند کلمه نیز از ؟ چشم جناب شهید بشنو که بمحض دیدن آن لوح مبارک چه حالت بان جناب رو داده بعد آن شخص احمد نام نیز بعد از ملاحظه انکار آن مجموع علماء رو بجانب مسجد جناب شهید نموده بودند و در آنی وارد شده بودند بحضور جناب شهید که نماز را باتمام رسانیده و در دم محراب رو بجانب خلق نشسته بودند چونکه بعضی از اصحاب که طالب علم بودند آن جناب نیز بعد از نماز بمجلس درس می نشستند و حضرات اصحاب درس میدادند ولی اکثری از اصحاب نماز را خوانده رفته بودند بمحل خود بکار کسب خود مشغول شوند ولی نیز بقرار از چهار صد نفر از اناث و ذکور در مجلس حاضر بودند ولی یکی از آن اصحاب هم برادر خود حقیر بود که اسم او هم عبد العلی بوده آنچه در آن مسجد واقع شده بود اگر مشاهده می نمود حقیر نیز این واقعه را از قول او می نویسم و او ذکر میکند که در حین مشغول شدن بدرس آن شخص احمد نام توقیع مبارک حضرت جل و عز را آورد و تسلیم نمود بدست جناب شهید و آن جناب هم باز نموده و بمحضی که نظر او به آن خط شریف افتاده رنگ از روی آن جناب پریده و حالت غریبی باو دست داده چنانکه بقرار دو دقیقه همین طور بی نطق و بی حس بدن محو شده و از خود خبری نداشت و حاضرین هم در ملاحظه حال آن جناب بودند و همگی متوحش شده که آیا چه واقعه شده

(صفحة ۴)

باشد که حالت آن جناب چنین پریشان شد و از جهت آنهم انقلاب بقلب حاضرین افتاده و بعد از آن واقعه جناب سر برداشته بعد از مطالعه آن توقیع مبارک انگشت خود را برده بگرد دیوار سائید و بعد رو بسوی اصحاب نموده باواز بلند ندا نموده که ای حاضرین بدانید و آگاه باشید که من بشارت میدهم بر شما و بر حاضر غایب شما از آن کسیکه خلق کل کائنات عالم منتظر ظهور آن نیر اعظم میباشد که من در دست دارم و اگر صاحب این لوح مبارک مرا بقدر این گرد انگشت که بر دیوار سائیدم منظور داشته باشد قدر و منزلت من در پیش خداوند چنان بمقام ارفعی خواهد رسید که وصف بر او نتوان نمود و مرا که باین علم و فضل که چنان مشاهده نمودید در قول و فعل صادق دانستید من باین علم و فضل بان شمس حقیقت ایمان آوردم بمحض یک دیدن این خط شریف و این آیات بدعیکه در این لوح مرقوم فرمودند و هرکسیکه مرا دوست دارد و قول مرا صادق میداند چنانکه من باو ایمان آوردم او نیز بیاورد که این همان مهدی موعود است که خلق کائنات در انتظار آن میباشند و الآن ظاهر شده و از روی یقین بدانید و آگاه باشید تا آنکه بعد بنا نمودند آیات بدع آن لوح مبارک را باواز بلند خواندن و گوش مجموع اهل مسجد در آن بود که گوئیا نداء الست بر بکم از جانب ربّ خود از قول او شنیده مجموعاً نداء الست او بلی گفته و سجده شکر خدا را بجا آوردند غالباً شنیده باشی آن حدیث قول قبل را که نوشته اند در روز قیامت صراطی میکشند که از موی باریکتر و از شمشیر تیز تر و اشخاصی هستند که از روی آن صراط مثل برق میگذرند و معنی آن حدیث

(صفحة ۵)

قبل از آن مخلوق که در آن مسجد حاضر بودند عیان گردید چرا که چهارصد نفر بمحض شنیدن آن آیات بدیعه ساجد شده و دیگر کسانی بودند که در وقت مطالعه آن آیات بدیعه در مسجد حاضر نبودند ولی آن حاضرین در همان روز بغایبین هم این واقعه را رسانیده و ایشان نیز از آن راهیکه اراده گلی از روی صدق و یقین بجناب شهید داشتند یقین نموده و آنها نیز بلی گفته و سجده شکر خدا را بجا آورده. مختصر کلام این است که طرفه عینی نکشید که بقرار سه هزار نفر ایمان بان نیر اعظم یکدفعه بلافاصله آورده خلاصه ؟ همه و شورش اصحاب بشهر زنجان افتاده کانه قیامت در همان روز بر پا شده مختصر زلزله به اندام کل منکرین افتاده که وصف آن نتوان نمود از خیال آنکه که آیا چه واقع شده که بمیان این طائفه بخته این شورش همههمه افتاده و بعد مطلع گشته که حکایت همان لوحهای مبارک میباشد که آن احمد نام از شیراز آورده و بعد از بغض عداوتشان مثل گرگ گرسنه دندانان بهم میخورده ولی دیگر چاره از هر طرف منحصر بود تا آنکه بعد روز به روز خضوع و خشوع افزوده در ترقی بود و در قلب هرکس ذره نور ایمان بود مجذوب شده و ایمان

میاورد و بعد جناب شهید در جواب آن توقیع مبارک عریضه بخدمت حضور مبارک نقطه بیان جل و عز نوشته بعد از شکر و حمد و ثنا را بجا آوردن مقدمه ایمان آوردن اهل زنجان و عدد او را در عریضه معین نموده تا آنکه حضرت جل و عز مسرور گشته بعد از آن از کتاب و از نوشتجات و ایما به پیش جناب شهید ارسال نمودند تا آنکه ذوق شوق اصحاب زنجان افزوده روز بروز در ترقی بود حتی امر بجائی رسید که بی ترس و خوف خطبات مناجات و آیات نقطه بیان سلمه الله تعالی را آشکارا در مسجد منبر و در خانه و در معبر با روح ریحان مجموعاً اصحاب میخواندند تا آنکه مدت مدیدی از این مقدمه بگذشت تا آنکه روزی اخبار رسید نقطه بیان جل و عز را بقلعه ماکو منفی نموده و عبور آن حضرت نیز از شهر زنجان خواهد شد بعد شورش و همهمه بشهر زنجان افتاده و اصحاب بعضی غمگین بدستگیری آن و بعضی شاد بامید زیارت لقاء آن و در همه افتاده بود

(صفحه ۶)

که آیا چه خواهیم کرد تا آنکه چند از ؟ اصحاب جمع شده و رفتند بحضور جناب شهید که اذن التفات بفرمائید تا آنکه بعد از تشریف آوردن نقطه بیان ص را از دست ظالمین گرفته و نگذاریم ببرند و آن ظالمین را هم بسزای خود برسانیم تا آنکه آنچه در حق ما حکم نمایند از جانب پادشاه قبول داریم و تا چقدر جان داریم در راه او کوشش نمائیم بعد ها آن جناب در جواب آن حضرت فرمودند که مأذون نیستید چرا که اذن دادن من شرط نیست و شرط اذن التفات خود آن وجود مبارک است و کسی در محضر آن چنان تیر اعظم چه حکم فرماید و چه اذن دهد که بجز حکم و اذن خود آن وجود مبارک و ما را در محضر آنچنان وجودی نه حکمی هست بسوی کسی و نه اذنی بامر کس ما را چه حد آنکه در نزد نفس او بکشیم بعد فرمودند صبر بنمائید تا آنکه خود آن وجود مبارک تشریف بیاورند و این اذن را خود آن حضرت سلمه الله تعالی حاصل نموده تا چه حکم بفرمایند بعد حضرات رفته تا آنکه بعد از چند روزی تشریف آوردند با بیت سواره دیگر واصل سوار آن نامش درویش علی بود و آن نیز فرارش خلوت محمد شاه بود ولی آنچه راوی میگفت که این شخص خلق نیکو و صفات احسنی داشت از جهت آنکه آن تیر اعظم را با حرمت تمام و با رفتار نیکو میآوردند و از هیچ راه وجود مبارک را محزون نمی نمودند ولی چون محکوم پادشاه بود چاره نداشت و لکن اگر او نمی بود شاید از جانب خداوند تفضلی در حق او میشد مختصر تقدیر الهی چنین جاری شده بود خلاصه کلام آیم بر سر مطلب آن تیر اعظم جل و عز از آنیکه آن حضرت قدم شریف خود را بارضی اعلی نهاده قرار آرام و آسایش از گل اصحاب زنجان بریده شد که شاید بلقay مبارک آن تیر اعظم شرفیاب گردند ولی آن حضرت جل و عز بملاحظه آنکه فتنه عظیمی بر پا شود احدی را از اصحاب اذن بزیارت خود نفرمودند ولی اصحاب

بسیار مأیوس گشته ولی دیگر چاره

(صفحه ۷)

نداشتند از جانب حق چنین جاری شده بود بعد جناب شهید عریضه در خفیه نوشتند بحضور آن حضرت جل و عز و در آن عریضه تکلیف نمودند بآنجناب آن که هر آینه میل برفتن آن وجود مبارک باشد امر بفرمایند که اصحاب کل منتظر آن وجود مبارک میباشند بآنچه امر بفرمایند حاضرند بعد آن حضرت جل و عز بعد از مطالعه آن عریضه در جواب اذن التفات نفرموده و نوشته بودند که اصلاح در این امر نیست چرا که فتنه عظیمی بر پا خواهد شد و اصحاب در محل خود آرام گرفته از جای خود حرکت ننمایند از آنکه خداوند لایزال خود کفایت کننده کل مخلوق خود میباشد او را حاجت بر امدادی از مخلوق خود نبوده و لم یزل در عرش بیعبد خود برقرار ساکن بوده بعد از آنکه جواب آن عریضه جناب شهید را چنان امر فرمودند قدری اصحاب از شدت جوشش خاموش شده ولی بسیار کوشش بر این داشتند که اقلًا از زیارت لقای آن نیر اعظم ممنوع نگردند و بشرف دیدار شریف آن وجود مبارک مشرف گردند حتی آنکه اکثر اصحاب رفتند از شهر بیرون و در راه نهان شدند که شاید در عبور زیارتی از لقای مبارک آن نیر اعظم حاصل کرده ولی باز قسمت نشده مگر آنکه سه نفر را زیارتی قسمت شده و از آن سه نفر هم یکنفر هنوز در حیات است و اسم آن هم نور محمد میباشد مختصر امر از اینها گذشته چند کلمه نیز از گرفتاری جناب شهید بشنو در آن آنیکه آن حضرت جل و عز قدم مبارک خود را از دروازه زنجان بیرون نهادند و تشریف بردند و بعد قضا را بیست عدد سوار هم از جانب محمد شاه مأمور بر این بودند که مراقب باشند و جناب شهید هم که در محل خود که تنها دیدند دست گیر نمایند و بسرعت تمام بطهران برند و بعد چونکه مجموع اصحاب جناب شهید در آن وقت پراکنده شده بودند و در شهر و بیابان میدویدند که شاید زیارتی از محبوب خود حاصل نمایند گانه آن روز روز انفساً بوده که گوئیا از گل خیال خود و از دیگری منصرف بوده بجز

(صفحه ۸)

آنکه آن محبوب را یکنظر دیده باشند و مرغ روحشان در هوای محبوب خود در طیران بود و بیخبر از محل مکان و آشیان و سرگرم در هوای آن تا آنکه آن حضرات فارسین بغته در خانه جناب شهید ریختند و آن جناب را دست گیر کرده و بتعجیل بر اسبی سوار نموده بتاخت رو بطهران بردند و محمد شاه او را نیز در خانه یکی از خوانین حیس نظر نموده مختصر آنکه بعد از منصرف شدن اصحاب از آن خیال مجموعاً مراجعت بمحل خود نموده و از واقعه جناب شهید هم جمیعاً مخبر گشته و ناله فریاد بر خانه گلی اصحاب افتاده که این چه واقعه بود که از دو جانب روی

بسوی ما نموده و چه قضائی چه بلایی بود که بغته روی بجانب ما نهاد مختصر آنکه چند روز بهمین نحو اصحاب در ناله و فریاد بوده از هیچ جهت چاره نداشتند تا آنکه از این مقدمه یکسال گذشت و بعد ها اخباری رسید که محمد شاه را مرغ روح از قفس تن پرواز نموده و از جهت فوت شدن محمد شاه را به طهران چون همهمه افتاده بود و کسی از کسی خبر نداشته بجز آنکه در خیال هوای نفس خود و حفظ مال و خود بودند و از آن جهت جناب شهید چون میانه را خالی دیده ملاحظه نموده که کسی؟ جهت مراقب او نیست و دو نفر هم از اهل زنجان خادم داشت که یکی محمد علی نام و یکی دیگر هم سائل نام بود بعد امر فرموده بودند بخادم خود که سه اسبی حاضر نمایند و حضرات نیز بهر نحویکه بود اسبها را رفته حاضر نموده تا آنکه جناب شهید سوار شده بتاخت آمده روی بجانب شهر زنجان تا اینکه رسیده بدو منزلی محامل زنجان که اسم آن قریه را خرم دره مینامند بعد آن دو خدمت کار خود را از پیش روانه نموده بزنجان از جهت اخبار دادن باصحاب تا آنکه مشایعت حاضر باشند و مؤدّه هم بر جمع اصحاب داده باشند مختصر حضرات آمده تا آنکه جمیع اصحاب را اخبار نموده تا مجموعاً شاد و خرم گشته و بعد اکثری از اصحاب آن دو منزل را پیشباز نموده بعضی هم قربانی حاضر نموده تا آنکه بعد از دو روز با آن کثرت اصحاب بزنجان داخل شده و هنوز از دروازه

(صفحه ۹)

داخل نگشته اناث و ذکور اصحاب مجموعاً از دروازه بیرون رفته و پیشباز نموده مختصر از دروازه تا بدر خانه آن جناب تخمیناً سیصد قربانی کشته شده احترام بجائی رسید که چند از اصحاب دست اولاد خود را گرفته که قربانی نماید و جناب شهید اذن التفات ننموده و راضی نگشته تا آنکه بهزار شورش همهمه بخانه خود داخل نمودند مختصرش این است که کوری چشم دشمنان چند روز همدیگر را ضیافت نموده و شادی مینمودند و بعد روز بروز شورش جهت مودت اصحاب بهم افزوده میشد و هر روز جمعه که جناب شهید بنماز جمعه تشریف میبردند بهزار اعزاز و اکرام او را با پسر خود محمد حسین باسب سوار نموده بقرار سیصد و چهارصد نفر در پیش و پس افتاده و آنجنابرا بمسجد رسانیده و آن مسجد هم از میانه دو قسمت بود و در یک قسمت اناث و در دیگر ذکور حتی آنکه تا در صحن مسجد بر صف نصف ایستاده و در ورای آن جناب قیام بر نماز نموده بجهت کثرت اصحاب هم در هفت محلّ مکبر (۶) نداء می نمودند و بعد از اتمام بمنبر رفته موعظه میفرمودند باصحاب و قرار در مسجد نشستن آن مخلوق این بود که فقرا در طرف یمین منبر می نشستند (۷) و اغنیا در طرف یسار و خود حقیر این مطلب را مدام در آن طفولیت سیر می نمودم که آن جناب همیشه در وقت موعظه نمودن روی خود را بجانب فقرا می نمودند و گاهی روی خود را گردانیده سوی اغنیا نظر می نمودند و همیشه هم باواز بلند موعظه

می نمودند تا آنکه گل اصحاب بشنوند و بعد از موعظه برخاسته اصحاب نیز بهمان اعزاز و اکرام آن جناب را برده در محل خود گذارده باز میگشتند مختصر آنکه مدید مدت امور آن جناب با اصحاب باین نحو در گذر بود تا آنکه قضا را روزی یکی از اصحاب جناب شهید که اسم او عبدالعلی بود با یکی دیگر شخصی دون اصحاب که اسم او هم ابوالقاسم بود نزاع نموده آن ابوالقاسم که دون احباب بوده

(صفحة ۱۰)

اول او حربۀ بروی او کشید که زخمی بر تن او زده باشد ولی آن عبدالعلی تردستی نموده زودتر از او خنجر را کشیده بر تن او زده بودند ولی قضا را حقیر را برادری بود اسم او هم نقد علی بود و در آنجا آن محاربه او نیز حاضر بود و آن عبدالعلی چون در پیش معلم برادر حقیر نقد علی بود از جهت آن و جهت دیگر لاجل احبابی او نیز حربۀ کشیده یاری عبدالعلی را می نمودتا آنکه داد و فریاد بلند گشته ولی از معاندین چندی از دون احباب جمع گشته عبدالعلی را دست گیر نموده و بعد خواستند نقدعلی را همدست گیر نمایند ولی او دست نداده فرار نموده تا آنکه عبدالعلی را کشان کشان بجانب امیر ارسلان خان حاکم زنجان برده و او نیز حکم کرده بحبس انداختند و بعد فراش باشی خود را حکم فرمود که بروید نقدعلی را هم گرفته بیاورید مختصر فراشا در همان حین ریخته خانۀ ما تا آنکه نقدعلی را بگیرند نقد هم با دو برادر غیر از خود غایب شده بدست نیامدند حتی آنکه چند سواری هم از پی ایشان روانه نمودند و چند منزل منزل هم رفته اثری از آنها ندیده و برگشتند ولی در همان روز که خانۀ ما ریختند بجای برادر حقیر پدر را دست گیر نموده و بردند و او را هم بجانب امیر ارسلان خان برده او را نیز حکم حبس فرمود ولی پدر حقیر چون کدخدای ولایت بود دو سه روزی حبس شده و بعد بیرون آوردند ولی صد اشرفی پول از او جزا گرفتند از جهت محاربه پسرش بعد آن شخص عبدالعلی در حبس مانده بقرار یک ماه کسی در پی او نرفته تا آنکه بعد از یکماه چند اصحاب رفته بحضور جناب شهید عرض نموده که رقعۀ التفات بفرمائید که شخصی برود پیش امیر ارسلان خان عبدالعلی را مرخص نموده بیاورد و جناب شهید نیز التفات نموده رقعۀ نوشته و دادند بیک شخصی از اصحاب که اسم آن هم میر جلیل بود ولی بسیار جوان با شجاعت رشیدی بودند و آن نیز رقعۀ را گرفته و بوسید و بر چشم نهاده روانه شدند و خود فرد تنها و کسی را هم با خود برنداشته مختصر تا خود را بحضور امیر ارسلان رسانیده و سر فرود آورده رقعۀ آن جناب را بامیر ارسلان تسلیم نموده و در

(صفحة ۱۱)

حضور ایستاده تا آنکه جواب بفرماید بعد امیر ارسلان خان رقعۀ آن جناب را گرفته و بعد از مطالعه تغیر شدیدی نموده بعد رو بسوی میر جلیل کرده فرموده که اگر من از

جانب پادشاه حاکم این ولایت هستم امر خود را میدانم بکسی دخل و تصرفی ندارد برو عرض نما بآن جناب که امیر اذن مرخصی نداده و گفتند که امور اهالی این شهر با من است و بکسی رجوعی ندارد و آن شخص میرجلیل از جواب او مأیوس گشته بعد مراجعت نموده جواب امیر را بهمان نحویکه او گفته بود عرض بجناب شهید نمود و بعد جناب شهید هم تکراراً رقعۀ دیگر نوشته که آن شخص نسبتی بما دارد و تقیر او را بر ما عفو بفرمائید و هرچه جزای نقدیه اوست قبول داریم و باز آن جناب آن رقعۀ را بدست همان میرجلیل داده فرمودند بگو البته مرخص بفرمایند و آنچه جزا حکم بفرماید اطاعت داریم بعد آن میرجلیل آن رقعۀ را گرفته باز بحضور امیر برده بعد از مطالعه تغیر تشدد را زیاده تر از اول نموده و در جواب از روی بغض و عداوت فرموده که جواب همان بود که اول داده شد برو عرض کن مرخص نفرمودند و آن جوان میرجلیل نام این سفر تغیر کنان مثل شیر غرنده یگراست برگشته رو نموده بسوی در حبس خانه و در میان جمیع فراش و فراش باشی اهل در خانه فریاد نموده که هرکس از جان خود سیر گشته قدمی بسوی ما بگذارد (۸) و بعد رو بدر حبس خانه نهاده تا آنکه گرفته حلقۀ در حبس را بزور بازوی خود درهم شکسته و توی حبس خانه داخل گشته آنچه از قاتل گرفته تا صاحب هر تقصیریکه بود همه را از زنجیر باز نموده و عبدالعلی را نیز برداشته مجموعاً به پیش انداخته و روانه شده و خود از پشت سر آنها افتاده و در میان جمیع اهل در ؟ مثل شیر شکار خود را نموده فریاد کرده که هرکس از جای خود حرکت نماید جان خود را از خود نداند و آن شیر مرد از میان دویست سیصد نفر آدم آمده و کسی جرأت نکرده از ترس جان خود قدمی بدم او بگذارد تا آنکه آن شیر مرد جمیع آن حبسیان را آزاد نموده و

(صفحه ۱۲)

عبدالعلی را بحضور جناب شهید برده و آنچه واقع شده بود بجناب شهید عرض نموده و آن جناب هم تبسم فرموده و گفته الخیر فیها وقع ولی در آن دمیکه میرجلیل در حبسی خانه را میشکست و در همان حین فراشها دویده بامیر ارسلان خان اخبار نموده که آن میرجلیل در حبسخانه را میشکند چه امر میفرمائید امیر ارسلان خان چون این خبر راشنید خر آمرش بگل خوابیده بیحر تفکر فرو رفته و چیزی در حق او نتوانسته که امر نماید از جهت آنکه اولاً آنکه شجاعت آن میرجلیل را از پیش شنیده بوده میدانست که هر آینه حکم دست گیر نمودن او را نماید و آن نیز تا چند نفر فراش را بقتل نرساند از این در خانه بیرون نخواهد رفت و درجهت ثانی هم خیال کرد که هر آینه ضری بنفس او وارد شود و از حکم گرفتن او این طائفه هجوم خواهند نمود و بعد دیگر نه خود ماند و نه اهل در خانه خود از جهت این مطلب خشم خود را فرو خورده و چیزی در حق آن نتوانسته حکم نماید در ظاهر ولی در باطن از روی بغض عداوت در بحر تفکر فرو رفته و چاره جوئی این واقعه را می نمود

تا یکروز از این مقدمه بگذشت فردا که شد جمیع علمای زنجان را احضار کرده و ضیافت نمود و این واقعه میرجلیل را یکسر بحضرات نقل نموده از جهت آنکه حضرات چاره بدرد او بنمایند و ایشان نیز از جهت آنکه از پیش هم بغض عداوت باطنی را از جانب جناب شهید داشتند و این واقعه را نیز بدست خود مستمسک گرفته و در میان اجلاس نموده و مصلحت امر خود را مجموعاً بر این دانسته تا فتوی بقتل جناب شهید بدهند و کاغذ مهر نموده بجانب ناصر شاه ارسال نمایند و او هم لشکری فرستاده و چاره جناب شهید را با اصحاب خود باتمام رسانند مختصر آنکه جمیع علماء مصلحت امر خود را در آن کاغذ دادند و آن واقعه میرجلیل را با امیر ارسلان خان هم در آن کاغذ بیان نموده و چند عیب شرعی هم از روی کذب بگردن

(صفحه ۱۳)

جناب شهید بشوئ رسانیده و در آن کاغذ نوشته و دادند امیر ارسلان خان هم مهر کرده و پاکت نموده ارسال بجانب ناصر شاه بطهران نموده ای ناظرین ؟ با چشم انصاف نظر نموده علمائیکه چندین سال زحمت کشیده و جد و جهد نموده علم اجتهدای تحصیل نموده از جهت آنکه در شریعت نشسته ترویج امر خدا نموده و خلق را هدایت بدین رسول الله ص نمایند و در باطن بحس خود چنان ملاحظه می نمایند که در راه خدا جهاد نموده فتوی الله میدهد چرا که این طائفه خارج از دین رسول الله ص گشته و دون از امر شریعت حرکت می نمایند و و فتوای خونریزی چندین هزار مخلوق خدا را داده و باعث میشوند نظر کن خباثت باطن به چه جایی رسیده که از برای یک آنی ریاست نفس خود در حضور امیر و از برای یک آنی لذت نفس خود از ضیافت او باعث خون چندین هزار نفس از حق و باطل میشوند و از خباثت درون و از کوری چشم بطون خیال بر این نمیکند که خون این قدر نفوسیکه مثل مور و ملخند بر زمین ریخته میشود همگی اسلام بوده و از دین رسول الله خارج نگشته و اینها بفتوای امر که بقتل رسیدند باعث قتل آنان که بوده و خون آنان بگردن که ثابت میشود و که باعث این فتنه عظمی بوده ولی اگر نظر کنی حضرات علماء بزعم خود چندان قصوری نکرده که فتوای قتل این قدر نفس را داده چرا که بنظر میآید که شاید ملتفت معنی آن آیه را نگشته که خداوند عالم در قرآن نازل فرموده من قتل نفساً فکأنهما قتل الناس جمیعاً قوله تعالی فسیعلم الالذین ظلمو ای منقلب ینقلبون مختصر این است که در هر دوره خداوند عالم مظهر شمس خود را ظاهر نموده که مخلوق خود را براه هدایت نماید تا آنکه خلق را از نار بعد خلاص نموده بجنّت وصل خود برساند ولی بمحضیکه شمس حقیقت از امر مطلع خود تجلی نماید شیطان

(صفحه ۱۴)

نیز لباس تقدس صفت (۹) قبل را پوشد و تبلیس ذاتی خود در همه و اراضی حاضر

است تا زمانیکه اشراق تجلی شمس حقیقت آشکار شده در هر ارضیکه مشرق گردد آن شیطان نیز با ذریه خود در مقابل آن ضیاء و شمس حقیقت ظلمت انکار خود را ظاهر نماید چنانکه در این امر دیده میشود چرا که هرکس را که در قلب او ذره نور ایمان و رضای حق باشد از ترحم قلب خود راضی نمیشود مورچه را در زیر پای خود بلغزاند چه جای آنکه بقتل برساند مادامیکه شخصی دل خود را راضی باین گونه فتنه عظمی نموده و در آن فتنه باعث خون صد هزار آدم بیگناه و دینداری باشد و خود را نیز عالم دانسته و بداند که بجز آن خدای لایزال موئی را در سر مخلوق او نتواند خلق نمود چگونه فتوای بعدم کل این نفوس خلق خدا میدهد و بر قلب خود هم خطوری نیز نیاورده که این جمله مخلوق را خداوند خلق نموده که من باعث خون ایشان میگردم ولی این قول را که حقیر مینویسم از قول کسی نشنیده ام بل به چام خود دیده و می نویسم که آن عالمها در آن فتنه عظمی بیرون آمده در میان ازدحام آن جمله مخلوق فریاد کرده که ای مخلوق امروز روز جهاد است و باید در راه دین جهد نموده و سینه خلق خدا را سپر ستبر بلا عظیم داده و خود برگشته در محل آرامگاه خود بخدمتکار خود امر می نموده که سماور را حاضر نما و از آن چای نمة فرد اعلی دم نموده که بسیار زحمت کشیده در میان اذحام خلق بوده خسته گشته ایم بعد تکیه ببالین خود نموده و کتابرا باز نموده بشکیات حیض و نفاس (۱۰) نظر نمائید مختصر آنکه خود نشسته در آرامگاه خود باین طریق استراحت خود مشغول و آن قدر نفوس مخلوق بامر جهاد او بمثل مور و ملخ در آن محاربه بزمین ریخته میشود و این نیز بشأن خود بقدر خردلی نیاورده براحت خود نیز مشغول گشته ولی اگر این امر جهاد بر منکرین دین و شریعت

(صفحة ۱۵)

کتاب خود می نمود چه مضایقه ولی این جهاد را بروی کسی می نماید که آنان نیز مثل خود لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله میخوانند و از آن گذشته اگر بظاهر نظر نمائید جناب شهید در آن عهد زمان خود خداوند شاهد است که چگونه موشکافی در مار شریعت قران و دین اسلام نمودند که در قوه احدی از علماء آن ولایت نبوده چرا که حقیر در آن طفولیت بقدر عقل خود ملاحظه بعضی مطالبها را می نموده که مثل امر شریعت قرائن کسی رواج نمیداد چرا که از قوه حکم او بود که کسی جرأت نداشت که قدم خود را از راه دون شریعت نهاد و مرکب بعضی با اعمال زشت و قبیح کرده حتی آنکه امر فرموده بود که در ولای کسی شراب نفروشد چرا که اولاً در امر شریعت حرام است ثانی آنکه هرکس از آن خورده مرتکب باعمال بدی خواهد شد حتی آنکه چند تجاری بود از اهل نصاری و شراب فروشی هم می نمودند و چند اصحاب خود را فرستاده تا آنکه خمرهای شراب آنها را یکسر شکسته و شرابش را هم بیرون ریخته و کسی از آنها نیز از ترس خود حرفی نتوانسته بگوید مختصر

آنکه در عهد او ولایت زنجان در هر خصوص که بخیالت برسد از الواث و از زناکاری و آنچه که در امر دین شریعت نهی است پاک گشته و جمیع آن مخلوقیکه اراده بر آنجناب داشته همیشه روی در عبادت خود بعین خضوع و خشوع بوده و آنی غفلت از وقت نماز و روزه خود ننموده و احدی نیز از مرد های او ترک صلاة نبود و خارج از امر شریعت نیز عمل قبیحی ننموده و باهمه این بقلها باز حضرات علماء آن بساط را از برای آن جناب بر پا نموده و فتوی بقتل او و غیر از او نیز تابعان باو داده و کاغذ مهر نموده بسوی ناصر شاه فرستاده هم در اول غرور جوانی و در اول بر تخت نشستن او و آن کاغذ از قول علماء و از حاکم ولایت بان نحو مشاهده نموده که بلی بابیها خروج نموده بر زنجان مسلط شده و حکمهای خارج از دین شریعت ما نموده و رواج میدهند و چنان کافرنند و خونشان چنان

(صفحه ۱۶)

حدر و مالشان چنان حلال است و باید چاره این دشمنان دین را قبله عالم ناصر شاه بنماید و الا دین شریعت اسلام پایمال خواهد شد و چنین و چنان مختصر آنکه بعد از مطالعه آن کاغذیکه هزارگونه مزخرفات از روی کذب و دروغ بان جناب اسناد داده و ثابت نموده و نوشته بودند بعد ناصر شاه نیز از جای خود بر آمده تغیر نموده حکم کرده بودند که لشکری حاضر نمایند مختصر آنکه چند فوج سربازیرا با سردار آن و با چند عدد توپ نیز ناصر شاه به تبریز فرستاده تا چاره یابین امر مقدسه نماید مختصر آنکه در اول شب ماه رجب و در سنه ۱۲۶۵ (۱۱) اول آن محاربه بود که لشکر ناصر شاه به شهر زنجان داخل شده بعد فردا که شد حکم کردند که تا جارچی در بازار ندای جار کشیده که حکم حاکم این است که اسلام از طائفه بابی جدا گردد که بنای محاربه خواهد شد مختصر هرکس محل مکانی بخود بسته از هم جدا گشتند و بعد چون جناب شهید هر روز جمعه بنماز جماعت تشریف می بردند بطریق اولی باز روز جمعه بنماز تشریف برده بودند در سر نماز بودند ولی حضرات اسلام چون میدانستند از پیش که جناب شهید در روز جمعه بنماز جمعه خواهد تشریف برد در پیش خود خیال نموده که جمع خواهیم شد و در سر نماز جماعت حضرات بابیها را تمام به شمشیر کشیده بقتل خواهیم رساند مختصر آنکه خیال خود را صورت داده و جمع نموده آنچه در شهر زنجان نامی پهلوان بوده و آنچه جوان رشید بوده مجموعاً جمع نموده و به پیش افتاده و آن چند فوج سربازیکه ناصر شاه فرستاده بود آنها نیز در پشت سر آنها افتاده روانه گشتند تا آنکه جناب شهید را با اصحاب خود در سر نماز در جامعه مجموعاً بقتل برسانند و بازگردند و بعد از آنکه شروع کردند برفتن شخصی از احباب از پیش رفته خبر این مطلب را در جامعه بحضرات گفته که الان هجوم آوری نموده بر سر شما خواهند ریخت که شما را جمیعاً بقتل برسانند و حاضر باشید

و حضرات نیز هنوز نماز ظهر را باتمام نرسانیده بودند شخصی بود که اسم او میر صلاح بود و دو برادر غیر از خود داشت یکی اسمش میرجلیل بود و یکی هم میر رضا ولی میرجلیل همان شخصی بود که در اول این مطلب در حبس امیر ارسلان خان را شکسته بود و هر سه برادر نیز بسیار شجاعت داشتند ولی در حین آن مقدمه هجوم آوری آن مخلوق سه نفر از اصحاب جناب شهید در سر نماز نبوده غالباً مثل درباری گذارده بودند که حضرات مراقب باشند که مبدا طوری شود و آن سه نفر نیز یکی اسمش شیخ محمد بود که مؤذن جناب شهید بود و یکی نیز همان میر صلاح بود همین قدر شنید که مخلوق هجوم آوردند در همان حین از غیرت مردانگی خود از در مسجد بیرون جسته که خود را در مقابل اینقدر مخلوق تا آنکه ضری در سر نماز بجناب شهید و غیر آن وارد نسازند ولی حضرات هنوز بقدر پنجاه و شصت قدم مانده بود بدر مسجد برسند آن میر صلاح یکه تنها بیرون آمده و از آن غیرت دل آوری شجاعت خود یک نعره صاحب الزمان از جگر کشیده که زلزله به اندام آن جمع مخلوق افتاده و آنها نیز چنان ملاحظه نموده بودند که شاید مجموع اصحاب جناب شهید مخبر گشته و دست به شمشیر نموده و رو بطرف آنها نهاده و بعد از ترس جان خود آن جمیع مخلوق راه بگریز نهاده بسرعت تمام میرفتند ولی آنانیکه پیش جنگ حضرات بودند در وقت پیش بچشم ظاهری یکی بصد نفر مقابل می نمودند ولی در آنوقت از هیبت نعره یک نفر رو بگریختن نهاده و میرفتند و اسم آن پیش جنگها نیز یکی پهلوان اسدالله و یکی هم پهلوان قربانعلی و یا پهلوان شیخعلی و یکی هم پهلوان صادق و یکی دیگر هم حسنعلی و آنها کسانی بودند بظاهر بسیار شجاع و دلاور زنجان بقلم رفته بودند از آنجهت حضرات را پیش جنگ جمیع آن لشکر نموده بودند

مختصر آنکه یک کوچه بود در دم مسجد جناب شهید ولی قدری مطول وقع شده بود و در طول آن حضرات آن مخلوق را می گرفتند تا آنکه بدم سر آن کوچه رسیدند آن پهلوان اسدالله نام یکدفعه پشت خود را نظر کرده دیده بود از آن خیالی که حضرات مجموعاً دست بشمشیر نموده و رو بطرف اینها نهاده اند و آن شخص یکنفر بود که فریاد یا صاحب الزمان کرده و دست بشمشیر نموده و روی بطرف اینقدر مخلوق نموده و میآید بعد آن پهلوان اسدالله چونکه دید که غیر از یکنفر کسی دیگر دست بشمشیر نهاده غیرت بدل خود آورده و برگشت فریاد کرد که ای زن صفتان از پیش یکنفر آدم بکجا فرار میکنید برگردید بعد آن جمیع مخلوق فریاد او را شنیده و سر خود را بر گردانیده دیدند که بجز یکنفر در میان آن کوچه دیاری نیست بعد غیرت بر همه دست داده بعد مکث نموده همگی ایستادند تا آنکه دیدند که آن شخص چنان شیر نری غرش

کنان روی بطرف این جمع مخلوق نهاده و میآید و این جمیع مخلوق را در پیش نظر خود بقدر یک پشه نیز بحساب نیاورده و بسرعت تمام خود را رسانیده بر دم آن جمع مخلوق بعد آن پهلوان اسدالله نام بخود غیرت داده سپر خود را بسر شمشیر کشیده خود را انداخته بدم شمشیر آن میرصلاح بعد راوی این مطلب شمشیر زدن او را بخود حقیر روایت میکرد و قسم یاد مینمود و می گفت که من خود درمیان آن جمع بوده و مشاهده می نمودم آن میرصلاح بمحضیکه رسید شمشیر خود را مثل برق چنان بر سر آن پهلوان اسدالله نواخت که سپر در سر آن از میان شکافته که نصف آن در یمین افتاده و نصف آن دیگر در یسار و چهار انگشت او را نیز قلم کرده و چهار انگشت هم بر سر او شمشیر نشسته (۱۲) و آن پهلوان اسدالله چون ضرب دست او را چنان دیده زود نشسته بر زمین و فریاد کرد که همین یک ضرب شمشیر مرا کفایت کرده دیگر مزین بعد میرصلاح او را در زمین گذارده رو نموده بجانب آن جمع

(صفحه ۱۹)

مخلوق و آن جمع مخلوق چون ضرب دست او را چنان مشاهده نموده قدم خود را بدم او نگذاشته و خود را هم پس کشیده و آن پهلوانها نیز که پیش جنگ بودند همه حساب خود را کرده و هیچ کدام جرأت بر این نکرده که تا قدم خود را پیش او بگذارند بعد چاره خود را منحصر دیده فریاد کردند که سنگ ساروش نمایند و بعد جمیع آن مخلوق بنای سنگ ریزی گذارده بر یک نفر فرد تنها چنانکه راوی میگفت که او را از شش جهت بقدر هزار نفر آدم محاصره نموده و سنگ بر سر او میریختند حتی آنکه زنها نیز از باصها بر سر او سنگ میریختند مختصر آنکه با همان سنگیکه مثل باران بر سر او ریخته بیحسش نموده بر زمین انداختند بعد دیدند که دیگر جان برخاستن ندارد پیش رفته جمیعاً حربه خود را کشیده بر سر و تن او میزدند تا آن وقتیکه بشهادت رسانیدند مختصر آنکه آن دو نفر نیز که در مسجد دربان گذارده بودند بر آن همهمه و شورش فریاد محاربه را که شنیده آنها نیز از در مسجد بیرون آمده بخیال اینکه بامداد میر صلاح بروند بعد آنها نیز شمشیر کشیده رو بلشکر نهاده پیش آن لشکر که رسیدند بعد دیدند که میر صلاح را بشهادت رسانیدند و آن مخلوق بی مروت آن دو نفر را نیز از دور سنگ ساری گرفته آنها را نیز بیجان نموده و مؤذن را بشهادت رسانیده و آن شیخ را چند زخمی زده زنده دست گیر نمودند ولی در آن وقتیکه حضرات آن سه نفر که از در مسجد بیرون رفتند هنوز جناب شهید در سر نماز بوده و از نماز فارغ نگشته بودند و اگر از آن واقعه مخبر بودند بسیار فتنه عظیم در آن روز بر پا میشد ولی آن سه نفر نیز بغتة و بیخبر بیرون رفتند مختصر آنکه بعد از مفارقت نماز از مسجد بیرون آمده و این مقدمه را مجموعاً شنیده بسیار تأسف خورده بعد شورش نموده خواستند یک شمشیر کشیده بر سر آن مخلوق رفته و انتقام

(صفحة ۲۰)

آن سه نفر را از آن مجموع مخلوق بگیرند چون جناب شهید ملاحظه نمودند که اگر اذن التفات نماید بحکم جهاد هیچ نباشد سیصد و چهار صد نفر در میانه تلف خواهد شد و بعد مصلحت ندانسته اذن التفات نفرمودند ولی آن شیخ را که آن مخلوق دست گیر نموده بودند بهزار زحمت تمام کشان کشان بحضور امیر ارسلان خان و بعد او نیز بعد از چند فحش ناسزا گفته بود که اگر لعنت ؟ استغفرالله بمبدء دین خود و بر ملا محمد علی که جناب شهید باشد و ترا نخواهیم کشت و آن شیر مرد نیز بیخوف و پرچا گفته بود که لعنت بوجود نحس خود با هفتاد جد و آبات که مثل تو زنزاده را باعث شده بیرون آورند که خود باعث این گونه فتنه و فساد عظمی گشتی و بعد امیر ارسلان خان نیز متغیر گشته شمشیر از کمر کشیده با قوت تمام بر دهن او زده که حقیر خود زخم دهن آن شیخ را مشاهده نمودم از گوش تا گوش زخم آن رسیده بود حکم کرده بود که ای مخلوق بزنی بعد آن مخلوق بیمروت هر یکی بهر حربۀ که در دست داشته بر سر و تن او زده بود حتی آنکه یک زخم تیشۀ نجاری در سر او بقدر چهار انگشت باز نشسته و بیرون نیامده از میان شکسته بود مختصر آنکه او را نیز بشهادت رسانیدند و تن عریان او را در میدان انداخته تا آنکه مخلوق را به عبرت برده و بترسانند مختصر آنکه این مقدمه در روز جمعه واقع گشته تا آنکه دعوای گلی معین گشته کوچهای راه عبور را بروی هم بسته و پای رفت و آمد از هم نیز بریده گشته و بعد بنای توپ و تفنگ نهاده و در هر محل مرتفع معینی در هر دو جانب سنگر ها بسته شده و در این جانب هر سنگر را بدست یک یوز باشی یا آنکه بدست یآوری داده و در آن جانب نیز جناب شهید هر سنگر را بدست یک جوان رشیدی داده و نوزده نفر مردی را نیز بدست او سپرده که محکوم حکم او

(صفحة ۲۱)

باشند مختصر آنکه شهر زنجان را دو قسمت نمودند در طرف مشرق جناب شهید با اصحاب خود تشریف داشتند و در طرف مغرب نیز این مخلوق ساکن بوده (۱۳) و این مطلب نیز از جانب خداوند عالم بود که معین گردد و در عالم ظاهر نیز که در طرف مشرق کدام طائفه ساکن گشته و در مغرب کدام در یمین کیست و در یسار که میباشد ولی اگر چه این مخلوق بسیار از این مطلب دور افتاده و در حجابند مختصر اینکه مطلب از دست نرود چونکه شهر زنجان یک بازاری دارد که یک سر او از دروازه طهران گرفته تا بدم دروازه تبریز و سر دیگر بانتهای میرسد ولی آن بازار را نیز از میان بریده و قسمت نموده بودند و طرف تبریز که طرف مغرب بود در دست جناب شهید بود و اصحاب او و طرف تبریز که طرف مغرب بود در دست آن حضرات بوده ولی اصحاب جناب شهید مجموعاً خرید و فروش را موقوف نموده و اشیاء دکان

ها را انبار نموده ولی این جانب دکانها بعضی باز نموده و بعضی بسته بودند و مرام از این مطلب این بود که هر صورت مطلب را دانسته باشید و بعدها جناب شهید باصحاب خود امر نموده بودند که گل اصحاب مانند عیال یک خانه باشند و آن اشیائیکه از مأکولات گرفته تا بملبوسات و آنچه از هست و نیست در میان گذارده شود تا صرف بشود و اصحاب نیز بهمان طریق که امر فرموده بودند عمل می نمودند حتی آنکه جمیع خانهای خود را بهم باز نموده و رفت و آمد داشتند از راه اتحاد یگانگی ولی از آن راهیکه اول ابتدای محاربه بود هنوز بعضی از جهت قرابت خویشی ظاهری رفت و آمد در میان این دو فرقه بود هنوز راه دیدار را از میان همدیگر نبریده بودند و بقرار یک هفته هنوز پای رفت و آمد در میان هم بود تا آنکه در این میانه آمد و شد آن عالمهای جاهل یک حيله از برای قتل جناب شهید نموده ولی خداوند عالم به خواهش عقیده آنها یاری ننموده صورت نگرفت

(صفحه ۲۲)

و عمل آن حيله این بود که شخصی را آموخته که صد تومان پول بتو خواهیم داد تا آنکه بیک لباس تبدیلی بروی به هر نحوی که هست جناب شهید را به قتل رسانیده بازگردی و مانیز تا چقدر عمر داری بتو حرمت عزت خواهیم نمود و آن ملعون هم به این مطلب راضی گشته روانه شد تا آنکه بلباس تبدیل در آید بیک حيله جناب شهید را قصد نموده بقتل برساند و آن شخص زنا زاده نیز از عهد طفولیت با نان جناب شهید بزرگ گشته و خادم در جناب شهید بوده و خود را در عالم ظاهر بلباس احبابی در آورده ولی در عالم باطن یک آدم ولد الحرام باطن شیطانی بود که مثلش را دیده دهر ندیده بود و اسم آن ناپاک نیز حاجی داداش بود مختصر آنکه آن ملعون وعده صد تومان پول را شنیده و خام خیالی و احمقی بسر زده و چنان خیال نموده که کار آسانی بگردن گرفته و بعد روانه گشته که مثل ابن ملجم (۱۴) کار خود را بصورت برساند و جناب شهید هم چونکه همیشه در روز جمعه بجامعه تشریف برده و نماز جماعت را ترک نمی نمودند ولی چون این مقدمه پیش افتاده بود تشریف بردن مسجد را ترک نموده و نماز جماعت را باصحاب خود در خانه خود قرار گذارده بود که بخواند و آن حرام زاده نیز صورت کار خود را بروز جمعه انداخته بود که شاید جناب شهید را در سر نماز یک تیری زده و فرار کند مختصر آنکه رفته بود یکدست لباس زنانه پوشیده و یک تفنگ کوچکی را هم در پهلوی خود گرفته و پنهان نموده و روانه گشته بود تا در وقتی رسیده بود که جناب شهید نماز جماعت را تمام نموده و در کرسی نشسته موعظه نمودند و چون در صحن آن امارت مجموعاً مرد نشسته بود و در بامهای حوالی آن نیز طائفه اناث و آن ملعون نیز در میان طائفه اناث روی نحس خود را روی بند انداخته و مثل زنها نشسته بود و فرصت می جست تا آنکه تیر را بجناب شهید خالی نمود

و فرار کند مولوی این فرد را در این بابت خوب گفته
«لطف حق با تو مدارا ها کند چونکه از حد بگذری رسوا کند»

مختصر آنکه آن لعین هموار هموار تفنگ را از زیر چادر زنانه خود بیرون می نمود و از خوف خود در حرکت و اضطراب بود ولی در پیش او نیز شیر زنی نشسته بود همین که دید این زن بسیار در حرکت است آن شیر زن بجهت آنکه بگوید که چقدر حرکت میکنی روی خود را گردانید پسوی آن لعین بعد چشمش افتاده بدهن تفنگیکه از زیر چادر بقدر دو انگشت بیرون آورده بود و در خیال خالی کردن بود آن شیر زن بمحض دیدن دهن تفنگ او گرفته و بیرون آورده بود زود دست دیگر را برده روی بند او را نیز از روی او کشیده بود که ماشاء الله حضرات ریشی هم دارند و بعد ها آن شیرزن زود او را گرفته و فریاد کرده که های بگیرید این ملعون را و آن طائفة اناث نیز مجموعاً فریاد او را شنیده زود محاصره نموده و او را در میان گرفته و چادرش را نیز از سرش کشیده و صورت مثل نسناس (۱۵) بیرون افتاده همه او را شناخته بودند مختصر آنکه آن شیرزنها او را در میان گرفته اینقدر مشت به سر و رویش زده بودند که دیگر وصف ندارد بعدها بآن فریاد شورش زنها اصحاب نیز مخبر گشته همگی برخاسته آمده بودند بعد او را از دست زنها گرفته آنها نیز از حد بیرون سر و دهنش را خورد کرده بعد کشان کشان بسوی جناب شهید برده و جناب شهید نیز سر خود را بلا نموده و دیده بود که آن همان حاجی داداش می باشد که بر در خانه خود خادم بود که از نان و نمک او باین حد رسیده بعد فرموده بودند که خداوند لعنت کند تو را و عمل تو را و آنکه تو را باین عمل واداشت که تو چقدر نمک بحرام بوده که مرتکب باین عمل زشت گشته و ملاحظه نمیکنی که موی سر تو نیز از نمک این در خانه برخاسته و تو چقدر بیحیا و بیشرم بوده

بعد آن نیز بناله و زاری عرض کرد که مرا مثل شیطان راه زنی نمودند عفو بفرمائید توبه کردم از تقصیرم بگذرید و جناب شهید نیز بگریه و زاری آن ترحم نموده از تقصیرش گذشته و آزاد نموده بودند و آن ملعون نیز چند روز در میان اصحاب مانده و باز از روی ملعنت فرار نموده بعد ها دیگر از جهت این مطلب عبور رفت و آمد از میان هم بریده شد و جمیع راه عبور را بروی هم نیز بسته و از هر طرف کوچه بندی نمودند مختصر آنکه بقدر دو ماه به شدت تمام شب و روز محاربه بود چنانکه یک آن واحد گوش انسان فارغ از صدای توپ و تفنگ نبود و متصل مثل باران گلوله از هر طرف هوا میریخت تا آنکه امر بجائی رسید که آن لشکریکه ناصر شاه فرستاده بود مجموعاً باتمام رسید باز چاپار فرستاده پیش ناصر شاه که لشکر کفایت

نکرده باز بفرستید بعدها ناصر شاه تکراراً پنج هزار دیگر لشکر نیز به‌مراه باباخان سردار فرستاده و با چند عدد توپ مختصر آنکه هفده توپ با دو قنپاره بزنجان فرستادند آنها نیز دو سه ماه بیشتر نکشید باتمام رسید بعد از آن چند هزار نیز از تبریز فرستادند و آنها نیز کفایت ننموده بعدها از ارومیه و از همدان و از کروس و چند شهر های دیگر مختصر بقدر بیست هزار عسکر از هر طرف بشهر زنجان ریختند نیز کفایت ننموده باز از محال خود خمسه که زنجان باشد بقدر ده هزار متجاوز چلک (۱۶) جمع نموده آنها را نیز آوردند بجائی نرسید خلاصه در هر شب و روزی نبود که دویست سیصد نفر آدم مثل مور و ملخ بزمین خون خود را نریزد مختصر فتنه آخر زمان را اگر شنیده باشی همین بود که بر پا شده بود و کسی نمیدانست و بجز آنکه دانست ولی بقدر شش ماه کشید بهمین شورش همهمه در میانه محاربه بود تا آنکه شخصی فرخ خان نامی در طهران پیش ناصر شاه دو طلب کشته که من با چند سواره میروم و سر ملا علی را میاورم و آن نیز چند عدد سواره باو داده و او را نیز بآن سوارها سردار و سر

(صفحه ۲۵)

سوار نموده و آنها را نیز فرستادند ولی آن فرخ خان بخت برگشته برادر همان سلیمان خان بود که شمع آجینش کردند (۱۷) و در صف بازار طهران گردانیدند بجهت بودن او از این طائفه ولی در وقت آمدن فرخ خان بزنجان برادرش سلیمان خان بهزار زبان خود فرموده بودند که تو ترک این سفر را کن که برای تو این سفر خوش نخواهد بخشید و آن نیز از مغروری خود قبول نکرده و گفته بود که خواهم رفت بعد سلیمان خان فرموده بودند حال که نصیحت مرا قبول نکردی و میروی لکن پوست از سر تو خواهند کند که بهمین طریق حرف او صورت گرفت که جای پوست سر او بلک گل سرش را نیز از بدن جدا نموده و گوشت بدنش نیز مثل قیمة از آن راهیکه گوش خود را بعقل حماقت خود داده بود و بر نصیحت چنان وجود کاملی نداده ولی حافظ این فرد را در محل این مطلب خوب فرموده

«نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند جوانان سعادت‌مند پند پیر دانا را»

(۱۸)

مختصر آنکه پند آن جناب را نشنیده بعد آن نیز بهزار دبدبه با سوارهای خود آمد بزنجان بعدها اهالی زنجان نیز بسیار حرمت عزت بخود و سوارهای نموده از آن بابتیکه گویا او بسیار مرد دلیر و شجاعت مندیست که از دست او بسیار کارها خواهد بانجام رسید و دیگر از باطن خبر نداشتند که مادامیکه خدا بخواهد یک نفر کارسازی این جماعت مخلوق خواهد نمود و آن نیز بی آلت اسباب حرب ولی در نظر ظاهر اهل زنجان چنان جلوه نمود که حضرات اصحاب جناب شهید در پیش دست پنجه این دلاور یک چند جوجه ؟ انسان دست برده از لانه بیرون آورده یکان یکان سرش را

بریده و بل نموده مختصر آنکه حضرات را چند شبی بحرمت تمام ضیافت و مهمان داری نمودند و بعد بنابر این شد که امشب دیگر حضرات میدان داری خود را نموده و شجاعت خود را بر آن جماعت مخلوق

(صفحة ۲۶)

بنماید بعدها امر فرمودند که باید امشب جمیع جوانهای شجاع اهل زنجان مهمان من گردند و آنها نیز جمیعاً شراب و عرق خورده تا آنکه قدری صاحب جرأت گشته و از دعوا نگریخته باشند آنچه او امر نمود مختصر باو عمل نمودند و جمیع شجاعان اهل زنجان را هم آن شب احضار نمودند و عرق و شراب بر همه خوراندند حتی آنکه خود نیز با سوارهای خود مست و لایعقل گشته مختصر آنکه بقرار سیصد و چهارصد نفر بهمان صورت مست و لایعقل مثل خود کرده بعد از شب بقدر پنج و شش ساعت رفته همه را برداشته بعد روانه گشتند که در غفلت بغتة شبیخون بر آنها زده باشند و آن جوانهای زنجان نیز به پیش انداخته از برای راه نمائی تا آنکه یگراست از پیرون شهر رفته و از دروازة همدان داخل گشته هموار هموار تا آنکه خود را بآن جمعیت رسانید بیک تکیه که اصل بزنگاه عرصه میدان اصحاب جناب شهید آنجا بود (۱۹) تا آنکه شخصی عزیز نامی از اصحاب جناب شهید در آن حوالی تکیه خانه داشت بمحضیکه صدای پای این همه مخلوق را شنیده بود از جا برخاسته و از شکاف در نگاه کرده تا آنکه ببیند چه هست و چه نیست بعد دیده بود که بقرار سیصد و چهار صد نفر را از اسباب حرب در صحن تکیه ایستاده باهم مشورت میکنند که از کدام طرف بر سر اصحاب جناب شهید باید رفت مختصر بدقت تمام که بحالت آنها ملاحظه کرده بود و دیده بود جمیعاً مست و لایعقل هستند حتی آنکه پای رفتار و لسان هم نمیدانند و روش خود را نیز گم کرده هیچ ندانند از کجا آمده اند و بکجا میروند و بعد دیده بود که در میان این جمع مخلوق شخصی مثل سردار بست و اسباب حرب آن هم بیش از همه آنها را دیگر است مختصر آنکه آن شیر مرد فرصت را غنیمت دانسته توکل خدای لایزال نموده و در را باز نموده فرد تنها و بی آلت حرب و دیده و فرخ خان را در میان آن همه مخلوق از پشت سر گرفته و بغل زده و آن جمیع مخلوق بمحضیکه دیده بودند که فرخ خان گرفته شد

(صفحة ۲۷)

همه در حالت مستی چنان بخیالشان رسیده بود که شاید یکسر اصحاب جناب شهید و الآن بر سر آنها خواهند ریخت و به شمشیر همه را خواهند کشت بعد ها آنچه از اهل خود زنجان چونکه راه کفر را میدانستند مجموعاً فرار کرده و آن سوار ها با فرخ خان چون روی گریز ندانسته و نتوانستند فرار نمایند آن جوانیکه فرخ خان را از پشت سر گرفته بود فرخ خان نیز هرچه سعی نموده بود که شاید از دست او خلاصی

یابد میسر نگشته طپانچه را از کمر خود کشیده و در پشت سر خود بآن جوان عزیز نام خالی کرده بعد آن جوان نیز فی الفور خود را پس کشیده گلوله رد شده بود بعد تکراراً تیر از این جانب خالی کرده بود باز آن از خود ردّ نموده و از فرخ خان هم دست بر نداشته بعد بمحضیکه صدای طپانچه فرخ خان را شنیده در حوالی آنچه اصحاب بود فی الفور خود را رسانیده بر آن تکیه که ببینند چه خبر است بعد آنها را دیده مجموعاً دست گیر نموده ولی فرخ خان را تا پیش جناب شهید ببرند آثاری از هستی او نگذاشته و جمیع گوشت بدنش را ریز ریز نموده و برده بودند تا آنکه جناب شهید بر سلیمانخان تسلیم نموده بود مختصر آنکه بعناد آنانیکه حضرات را بسیار صاحب شجاعت دانسته و فرستاده بودند که سر جناب شهید را باصحاب خیلی بریده و باقیش را نیز دست بسته بیاورند خداوند نخواسته بود و خود گرفتار گشته بودند مختصر آنکه سر مجموع آنها را از بدن جدا نموده و بر سر نیزه ها زده تا آنکه در بامها سر های آنها را فراز نموده تا آنکه از دور حضرات ببینند و عبرت ببرند و حساب خود را نیز بکنند بعد ها آن شب گذشته تا آنکه صبح روشن شده بعد آن سر ها همه در بامها نمایان بود و حضرات میدیدند از دور تأسف میخوردند ولی چونکه بعضی وقت در میانه گفت شنود دورا دور با همدیگر می نمودند بعد امیر ارسلان خان حکم کرده بود که جسد مرده فرخ خان را خواهش نمایند از اصحاب جناب شهید که شاید آنکه بگیرند بعد حضرات هم خواهش نموده بودند و آنها نیز

(صفحه ۲۸)

سر فرخ خان را برداشته انداخته بودند بجانب آنها بعد ها آنها نیز سر فرخ خان را برداشتند برده بودند پیش امیر ارسلان خان و او نیز گفته بود که جسد سرش را نیز بگیرند و حضرات باز رفته تکراراً جسد او را هم خواهش کرده بودند ولی جسد او را نداده بودند مختصر امیر ارسلان خان قرار گذاشته که ده نفر جوانی از اصحاب جناب شهید که در حبس خود داشت آنها راداده و جسد فرخ خان را در مقابل او بگیرد و اصحاب جناب شهید هم نیز باین سود راضی گشته تا آنکه ده نفر جوان را گرفته بعد جسد فرخ خان را داده بودند مختصر آنکه این محاربه بمدّت یکسال کشیده و بهمین شورش همهمه بوده و یک آن نیز از صدای توپ و تفنگ کسی فارغ نگشته متصل گلوله مثل باران از آسمان بزمین میبارید ولی اینقدریکه محاربه شد جناب شهید در هیچ وقتی امر بجهاد نفرمودند مگر یکدفعه در انتهای محاربه و آن نیز چاره از دست رفته بود مختصر اصحاب جناب شهید آنچه می نمودند همه از روی شجاعت و مردانگی بود ولی آن طائفه آنچه که می نمودند از روی حيله و تزویر نامردی بود چرا که در هیچ وقت دیده نشد که اصحاب جناب شهید از شب هفت هشت ساعت رفته هجوم نموده بغتة از روی غفلت بروی آن طائفه بریزند ولی آن حضرات مدام محاربه می نمودند بهمین طور از روی نامردی بود چند ساعت از شب رفته یکدفعه

غفلت نموده بر سر اصحاب جناب شهید آمده اگرچه باین حیلۀ باز شکست خورده باز میگشتند مثلاً یكروی حیلۀ محاربه آن حضرات نیز این بود كه زیر زمین را از طرف خود حفره ميكندند تا بزیر آن خانه كه اصحاب جناب شهید ساكن بوده يك دیگ باروت گذاشته و میرفتند از طرف خود آتش میدادند و بعد آن سراسر زیر رو گشته اگر آدم در او بود جمله تلف گشته و اگر نبود خانه خراب میشد ولی چند مرتبه این طور نموده بعد اصحاب جناب شهید مخبر گشته گوش خود را بعضی وقتی بر زمین گذارده و صدای

(صفحة ۲۹)

نوک تبر را بگوش خود شنیده و آنها نیز از آن طرف بنا بکنند گذارده تا آنكه سوراخ از هر دو طرف بهم باز گشته تا آن شخص زمین كننده را یا در همان زیر زمین كشته یا آنكه بیرون آورده و ميكشند اكثر وقتی چنان شد كه دیگ باروت را بیرون آورده و از آن طرف ندانسته و آتش ميكردند بامیديكه حال خانه برویشان خواهد خراب شد بعد میدیدند كه نه سر و نه صدائی در حیرت مانده كه چه نوع گشته بعد میرفتند میدیدند كه اثری از دیگ باروت نیست نا امید برگشته تعجب می نمودند و بعضی وقت كه متصل بهم ميكشند آتش زده با دست میانداختند بخانه اصحاب جناب شهید و آنها او را نیز آموخته زود دویده فتیل او را بیرون آورده و خاموش مینمودند تا آنكه از هم متلاشی نگشته ضرری نمیرسانید و اكثر وقتی هم فرصت نداده بسیار ضرری میرسانید بعضی وقت آدم ميكشت و بعضی را هم ناقص می نمود مختصر آنكه جمیع محاربه كه می نمودند از روی مردی چنان بدان كه طائفۀ اناث اصحاب جناب شهید با شجاعت تر از مرد های آن طائفه محاربه می نمودند مثل از آن جمله يك دختری پیدا شد در میان اصحاب جناب شهید بسیار با شجاعت حتی آنكه در میان آن جمیع اصحاب صاحب اسم و رسمی شده و در محاربه نمودن از روی چابکی و تردستی حتی آنكه اسم او را هم رستم علی نهادند از جهت لیاقت رشادت او مختصر آنكه از هر گونه محاربه نمودن استاد بود در شمشیر زدن و تیر اندازی مثالی نداشت ولی در محاربه نمودن همیشه لباس مردانه میپوشیدند و در میان محاربه نمودن کسی او را از مردی فرق نمیداد چونكه در هر رهگذری سنگری بسته بودند و جناب شهید نیز در هر سنگری يك مرد شجاعت مندی گذارده و نوزده نفر جوانیرا هم زیر دست او سپرده كه در حكم فرمان برداری آن باشند و آن دختر را نیز بجهت رشادت او يك سنگری داده بودند

(صفحة ۳۰)

نوزده نفر را نیز بزیر دست فرمان بری او داده بودند اندکی از رشادت او عرض بکنم تا بدانی از آنجمله شبی آن طائفه بسوی سنگر او در نصف شب هجوم آوری نمودند و

آن نیز خبر دار شد شخصی را بخدمت جناب شهید فرستاد بجهت اذن حرب که التفات بفرمایند که ما نیز دفع دشمن بکنیم که الان که الان بسر ما خواهند ریخت جناب شهید هم در جواب اذن فرموده بودند که هرگز بر سر دشمن بر نخواستیم ولی دفع دشمن از خود نمایند مختصر چند دفعه فرستاده جناب شهید اذن برخاستن آنها را بر سر دشمن نداده فرموده بودند الا اینکه دشمن را از حوالی خود دفع نمایند بعد او دیده بود دیگر چاره از دست رفته الان دشمن پای خود را بسنگر آنها خواهد گذاشت بعد چاره خود را منحصر بر این دیده که الا باید در کم دشمن استاد و جواب داد و جنگ نمود بعد بر فقا هیچ از غیرت خود تکلیف ننموده یکدفعه شمشیر خود از غلاف بر کشیده و خود را بدم چند هزار لشکر دشمن انداخته و در آندم یک نعره یا صاحب الزمان از جگر خود بر آورده و آنقدر لشکر نیز بخود چنان خیال کرده بودند یکسر اصحاب شهید روی بسوی اینها نهاده بقلب لشکر بمحضیکه رسیده بود اول شمشیری که زده بود بفرق سر علم دار بود که از دست او افتاده و خود نیز بدرک واصل گشته بعد آن دختر علم او را از زمین بر داشته باز رو بسوی لشکر نهاده تا آنکه چند نفر را از پشت زخم دار نموده بعد دیده بود که آنقدر دشمن جمیعاً از پیش نظر عدم گشتند بعد آن شیر بچه علم را بدست گرفته رو بسوی سنگر خود باز گشته تا آنکه بعد رفقای او همه از جا برخاسته از روی احترام بسیار او را تحسین و مرحبا گفته بودند بعد رفقا او را برداشته با علم او بحضور جناب شهید برده و جناب شهید نیز در حق او بسیار التفات نموده و بزبان خوش تحسین فرموده بودند مختصر آنکه از جهت آن رشادت او در نظر جمیع اصحاب شمرده و معزز بود اگرچه او در ظاهر از طائفه اناث بود

متأسفانه به هنگام آماده سازی این نسخه، دو صفحه از متن اصل در اینجا در دسترس نبود که به محض دستیابی درج خواهند شد.

(صفحة ۳۳)

چشمهای خود را باز نموده و بنا کرد بآن مخلوق نظر کردن بعد بقرار سیصد چهارصد نفر در دور آن مرده بودند همه را نظر چون بر نشستن و نظر کردن آن جسد مرده افتاد همگی نیز بنای گریه نهاده و رفتند از دور بنا کردند از روی تعجب بر او خیره خیره نگاه کردن حتی آنکه آن ملعون سربازیکه او را با ترکه و چوب میزد آن هم فرار گذاشت و در دور ایستاده بحیرت بآن مرده نگاه می نمود بعد آن ملعون او را که چنان دید از خدا ترسید باز برگشت تفنگ را راست نمود و از پشت سر او یک تیری هم خالی نمود بعد دوباره آن جسد مرده بر زمین خوابید و لکن آن جمیع خلق تعجب از آن کرد که آن جسد مرده عریان با آن چند زخمهای کاری گذشته از آن تن عریان آن تخمیناً دو روز و دو شب در آن شدت سرما در میان برف و باران خوابیده و اگر از آن زخمها نمیبرد البته از آن دو روز و دو شب شدت سرما خواهد مرد با اینکه پیش از این مقدمه یک آثار نفسی یا آنکه تحرک حرکتی در مدت این دو روز و دو شب معلوم و ظاهر میگشت ابداً هیچ کدام در این مدت از او دیده نشد پس چگونه این بغته برخواست و نشست و بآن جمع مخلوق هم بحیرت نظر نمود و خود حقیر بآن صغر سن خود تعجب کردم که آن چه سری باشد بعدها در این مقدمه بودیم بعد دیدیم باز یک سرباز بیمروئی سر یک شخصی را بریده و بر سر نیزه و بر سر نیزه تفنگ خود زده و میآورد و حقیر بمحضیکه نظرم بآن سر رسید و شناختم که سر یک فقیر بیچاره میباشد ملاحظه بفرمائید که آن مخلوق چقدر جوهر کفری بودند که در هیچ عهدی آدم باین حد بیمروئی و بی انصافی بنظر هیچ کسی و در هیچ دوره نرسید چرا که آن سر یک بیچاره دیوانه بود که اسم او هم نقی بود که او را مخلوق ولی نقی میگفتند که در کوچه و بازار محو متحیر میگشت و مایه مسخره بازیچه اطفال بود و عقل سائلیرا هم نداشت و هرکسی از روی ترحم پاو چیزی میداد و او میخورد و نمیداد نمیخورد (۲۰) او محو متحیر ایستاده بود و آن سرباز ملعون بیمروت معلوم

(صفحة ۳۴)

نشد که در کدام کوچه خلوتی آن فقیر بیچاره را دیده و انداخته سر او را بریده بخیال آنکه امیر ارسلان خان حکم داده بود هرکس سر یک اصحاب جناب شهید را بیاورد پنج قران پول عجم که یک مجیدی پول دولت عثمانلو باشد باو بخشش بدهد و آن بیحیا نیز بخیال آنکه آن پنج قران را بگیرد سر آن بیچاره را در خلوت بریده و بر سر نیزه تفنگش زده بعد در پیش چشم این قدر مخلوق و حال آنکه آن جمیع خلق همه او را میشناختند و هیچ کس نیز از آن مخلوق بیمروت بآن سرباز بیشرم نگفت که این چکار نیست که تو کرده مختصر آن بیحیا بعد بهمان طور برداشته پیش امیر ارسلان خان برده و آن نیز ندانسته و از امر او مخبر نگشته چنان خیال کرده که آن هم

سری از اصحاب جناب شهید میباید و آن کان سخاوت نیز برداشته یک قران پول عجم که پنج غروش باشد باو بخشش و انعام التفات نموده بودند که حاتم (۲۱) در سخاوت خود آن سخاوت بخشش ندیده بود مختصر آنکه عمل این مخلوقرا ملاحظه بفرمائید که از حدّ چه درجه از روی خباثت و باطن ظاهر میکنند که بجهت اخذ یققران پول باعث یک قتل نفس آدم میشود و خیال بفرمائید که از عهد آدم تا بظهور قائم هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی هم نشنیده باین شدّت شقاوت ادمی را مختصر بعد از گرفتن یققران بخشش خود آن دیوانه را آورده انداخت پیش آن جسد های مرده که در میدان بود و راه خود را گرفت روانه شد اصل سخن در این بود که حدّ بیمروّتی آن مخلوقرا ملاحظه بفرمائید که بچه مقام بود مثلاً هرخانه که گرفته داخل میشدند اوّل بخیال تیره های آن خانه بودند الاّ باید آنها را بکنند و بفروشدند و هر تیر او را هم بدو شاهی پول عجم که یک قمری پول عثمانلو میفروختند دیگر خیال بر این نبود که آیا صاحب این خانه چه دین و چه مذهبی دارد و یا آنکه هزار تومان و یا آنکه دو هزار تومان در این خانه خرج شده

(صفحة ۳۵)

و صاحب این چند سال زحمت کشیده و این خانه را برپا داشته اصلاً و قطعاً در این نظرها نبودند مختصر از این قرار صاحبان عقل و فهم ادراک انصافرا مفهوم نموده عاقبت سراسر آن خانه را خراب می نمودند که چنانکه هر دانه تیر آن خانه را در دست دو نفر سرباز میدهد و آن دو نفر نیز یک تیر را بشراکت میفروختند حتی آنکه آن مسجدیکه خانه خداست و دری پنجره که در او بود همه را کنده بفروش رسانیده چرا که صاحب آن مسجد جناب شهید بود دیگر خیال نمیکردند مسجدیکه خانه عبادت خداست آن چه تقصیر دارد منتهای مطلب این است که اگر صاحب او در آن مسجد نماز نخواند کسی دیگر میخواند امر بجائی رسید که بهر خانه اصحاب جناب شهید که غالب میگشتند مال او را غارت و خانه او را خراب و عیال و اطفال او را اسیر می نمودند با هزار بلائیکه پسر آنها میآوردند حتی آنکه بعد از اسیر نمودن جای آنها را در اصطبلهای خود آن عالمهای بی عمل قرار میدادند بل امر بجائی رسید که دختر های دوازده ساله را در میان اهل شهر و غیره بیک قران پول خرید و فروش می نمودند و اکثرش را به قریه ها و شهر ها می بردند مختصر آنکه قریب یکسال بهمین طور که یک آن واحد آسودگی بآن جمله مخلوق از هردو جانب نبوده ولی جناب شهید هم از اوّل محاربه تا بآخر چندین مرتبه در خانه خود بر کرسی نشسته و بر جمیع اصحاب تکلیف رفتن نمودند حتی آنکه هر بلائی که سر آنها خواهد آمد و آن مقدمه را پیش از وقوع آن باصحاب میرسانید بجهت آنکه خجالت یا آنکه در میانه تکلیف جبر نباشد و هرکس برضای خود در راه خدا گذارده باشند اکثر اشخاص هم بهمان قول تکلیف امتحان ؟ گشته بیرون میرفتند هر آینه کسی هم از او

سؤال می نمود که کجا میروی در جواب سؤال او میگفت که اگر خود او بر ما حجت (۲۲) است قول او هم بر ماحجت است و او میفرماید

(صفحة ۳۶)

که بروید و ما هم میرویم مختصر این حکایت بآن مثل است که در ارض تَف (۲۳) از برای سید الشهداء (ص) واقع شد چونکه خشم باطن فؤاد خود میدانست که این جمله اعراب که در حوالی او هستند همه بی وفا و سست عناصر هستند زیرا از آن جهت عباى مبارک خود را پسر کشیده بجهت تکلیف امتحان بر جمیع آن اعراب تکلیف رفتن نمودند مختصر آنها بهمان قول سید الشهداء (ص) بهانه نموده گُل آمده یکان یکان دست مبارک آن حضرت را بوسیده روانه گشتند چرا که آن حضرت امر فرمودند ما نیز میرویم ولی آن رفتن نه از برای آن بود که آن حضرت فرموده بودند بل از برای آن محاصره دشمن که در اطراف میدیدند و یقین مینمودند که از عرصه میدان محاصره اینقدر دشمن جان سلامت نخواهند برد از آن بود که رو بفرار بآن بهانه نمودند ملاحظه بفرمائید که خیال تلف شدن جان خود را شرکت بحجت قول آن حضرت میکنند این خود نیز یک گناه عظیم است غیر از آن گناه که از پیش حضرت فرار مینماید بملاحظه جان خود ولی قول او حجت بود لکن نه در مقام امتحان رضای قلب آن فرار بل آن قول حضرت برای جستجوی رضای قلب آن چنان همه انصار بود در آن عرصه میدان که جان باید داد بدلیل اینکه این تکلیف امتحان بحضرت عباس هم شد که برادر خود سید الشهداء ع بود او چرا از دایره استقامت بیرون رفت مختصر بقیض شهادت همان حاضرین حوضه خود رسیدند که بعهد وفای او پبای استقامت قیام نمودند و جناب شهید هم در اول محاربه بقدر سه هزار نفر بهمین بهانه تکلیف رفتند آنکه باقی ماند تخمیناً دو هزار متجاوز اگر بودند در دور جناب شهید تا بانتهای محاربه مختصر بقدر شصت سنگر در اطراف بوده و در هر سنگر نوزده نفر آدم بود باقی همه در اطراف میگشتند ولی در این مدت یکسال محاربه هم سه دفعه طائفه اسلام بقرآن قسم نامه نوشتند و مهر نمودند جمیع بزرگ کوچک با

(صفحة ۳۷)

علمای خود بعد فرستادند و بحضور جناب شهید باین مضمون که ما راضی نمیشویم در میانه اینقدر قتل و غارت بشود و بیا اید در میانه بنای صلح گذاریم که قسم به این قرآن و به این آیه ما با شما جوعی نداریم و شما هم بهمچنین با ما کاری نداشته باشید و جناب شهید هم بجهت حرمت قرآن قبول می نمودند و بعد از قبول نمودن از برای بزرگان اعیان ولایت جمع گشته چند عدد نفوس بحضور جناب شهید رفته و خواهش اصلاح می نمودند بعد جناب شهید هم در جواب فرموده که هر آینه شما خود بقتل و غارت این مخلوق راضی نمیشدید من در ذات راضی نبودم چرا که من در

جای خود نشسته و دخل تصرف بامور کسی نداشتیم و زوری بکسی نکرده و دین و مذهب کسی را از دست او نگرفتیم و خلاف از امر شریعت دین اسلام هم نکرده ام و بغیر از امر خدا بکسی امر ننمودم و خارج از دین رسول الله ص عملی از من و متابعان سر نزده و غیر از لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله نمیگویم پس بچه دلیل علماء ما را خارج از دین خود خوانده و فتوای قتل من و اصحاب من داده و بیست هزار لشکر و این توپ تفنگ توپخانه را بروی من انگیزتند و هر آینه مرا در ملک خود نمیخواهند پس را هم بدهند تا دست عیال و اطفال خود را گرفته تا بفرنگستان بروم و از هر طرفی محاصره نمودند و چاره مرا از هر طرف نیز بریده اند ولی اگر در مقام قوه ظاهری امر از روی عناد بودی و در ارض چند ساعت متنفسی در این ولایت نمیگذاردم ولی در مدت این چند وقت محاربه کدام روز بوده و کدام شب که من امر بجهاد نموده ام بجز آنکه مدام در خیال آن بودم که دفع از هجوم آوری شما را از روی عیال و اطفال خود نمائیم و چاره بجز دفاع نداریم و مرا صاحب تقصیر در این باب نگرفته و آنچه واقع گشته و خواهد گشت همه را باعث علما و خود و حاکم ولایت خود گشته و اگر هم بنا بر اصلاح باشد من در ذات حکم بمحاربه نکرده بودم و امر من همیشه در اصلاح بوده مختصر بعد بنای آمد شد میگذارند و مدت یک روز

(صفحه ۳۸)

دو روز نمیکشید باز جاهلین میانه را بهم میزدند و تفرقه در میان میافتاد و از هم جدا میگشتند آخر الامر دیدند که اصلاح پذیر نیست الا اینکه باید محاربه خود را باتمام برساند بعد آن طائفه دیدند به هیچ وجه چاره نمیشود از تختههای زخیم جان پناه دسرس کرده بر سر عرابها نهاده و پیش میرفتند و آن جان پناه را هم اصحاب جناب شهید با توپ زده از هم شکافته و متلاشی نمودند چونکه از آهن دو توپ هم ساخته بودند مختصر آخر امر بجائی رسید که کوچه نبود که قدم بر او بگذاری در آن چند عدد جسد مرده بخاک نیافتاده باشد حتی آنکه دگر چاهی نمانده که از تن مرده پر نکرده و خندقی هم نمانده که در او جسد مرده روی هم نریزند چه مال اشیاء و چه از تن مرده و خمه هم نبود که پر نکرده خلاصه هر کسیکه فتنه آخر زمانرا میخواست مشاهده کند کاش میآمد و از دور تماشا میکرد خلاصه تا مدت یکسال بهمین شدت در میان این دو فرقه محاربه بود تا امر بجائی رسید که در بر جناب شهیدسیصد چهارصد نفر تخمیناً آدم مانده بود باقی همگی بشهادت رسیدند مختصر هرچه از سنگرهای اطراف جناب شهید خالی از آدم میگشت این طائفه زود مخبر میگشتند و داخل بر آن و مالک آن میگشتند تا آنکه کم کم دور اطراف خانه جناب شهید را محاصره نمودند و بعد از محاصره نمودن خواستند بخانه جناب شهید داخل شوند بعد جناب شهید ملاحظه نمودند که دگر کار از کار گذشته خود هم شمشیری بدست گرفته

و به آن اصحاب باقی مانده امر بجهاد فرمودند و خود نیز به پیش افتاده دست بشمشیر نهاده بعد خود را بآن اصحاب در میان آن اجماع لشکر زده باز بآن انصار قلیل چند خانه آنها را پس نشانیده ولی در آن روز جناب شهید از بازوی مبارک خود زخم گلوله برداشتند ولی گلوله استخوان بازوی او را در هم شکسته بود مختصر تا سه روز بعد از آن زخم عمر او باقی مانده بعد آن مرفوع جهان فانی را بدرود گفته مرغ روحش بشاخسار طوبی پرواز نموده رحمة الله علیه و اسعته ولی پیش در حیات خود آن مرفوع وصیت کرده بودند که جسم شریف او را بصندوق گذارده در خانه خود

(صفحة ۳۹)

دفن نمایند مختصر بهمان نحویکه وصیت کرده بودند اصحاب او را بصندوق گذارده در خانه خود دفن نمودند بعد تخمیناً صد نفر اصحاب بعد از جناب شهید باقی مانده مختصر بعد از مرتفع شدن جناب شهید پنج روز نیز آن صد نفر اصحاب محاربه نمودند و بعد از پنج روز این طائفه در پیش خود خیال نموده بودند که بحیله باید اینها را دست گیر نمود و الاً بهیچ وجه نخواهد شد باز بقرآن قسم نامه نوشته مهر کرده بودند که ما بهیچ وجه کاری بشما نداریم همین قدر در میانه صلح باشد که باعث این قدر قتل و غارت نگردد ولی از شهادت جناب شهید هم هنوز آن طائفه مخبر نبودند مختصر قرآناً که فرستادند پیش اصحاب جناب شهید آنها نیز باز آن راهیکه حجت گلی بر آنها بالغ گردد قرآنیکه مبدء دین خودشان بود بر عهد او هم وفائی ننمودند که کل قسم بایه آن یاد کرده بودند باز قبول نمودند بعد از آنکه قبول نمودند حضرات آن طائفه باز پای آمد شد را بنا نهادند مختصر آنکه مجموعاً این دفعه بخانه جناب شهید راهی یافته داخل شدند بعد از اصحاب جناب شهید را سؤال نموده بودند که در کجای باشد جواب شهادتش را داده بودند و آنچه از محل مکان دفن او را هم سؤال از هر اصحابی کرده بودند هیچ کس نشان نداده بود و همگی بعد متغیر گشته حکم کرده بودند که اصحاب جناب شهید را مجموعاً گرفته گت بغل بستند و بعد همه را با طبل و موزیک پیش امیر ارسلان خان فرستادند و بعد از فرستادن آنها بر سر عیال و اطفال جناب شهید رفتند آنها را نیز گرفته و خدا میداند که به چه ذلت اذیت آنها را آن طائفه بیحیا برده بودند پیش امیر ارسلان خان ولی شخصی لطفعلی نامی بخود حقیر راوی این مطلب بود و او میگفت که من خود در آن وقت آنجا حاضر بودم که به چه نحو بردند

هو (۲۴)

تا کی بجای دوستان ای دهر دو نان پروری
هر کفر ظلمت را شرف در جای ایمان پروری

(۳۳)

بر عکس دایم واژگون بوداست دو چرخ تو
 در کار هر سودی زیان در عدل نقصان پروری
 اشار در لہو لعب ابرار در تاب و تعب
 اهل خرد را در صعب جہل جوانان پروری
 در جای عاقل جاہلان در جاہل عاقلان
 آنرا نظر در جای این این را سر آن پروری
 ہر جاہلی را در جہان آمر بہر امرش کنی
 ہر عاقلیرا منزوی ہر گوشہ پنهان پروری
 شمس حقیقت را مکان در کوه دادی از جفا
 بر تخت نفی را در ملک سلطان پروری
 شمس قمر را در حصار با جملہ انجم کنی
 از برگ اشجار آن ہمہ انوار سبحان پروری
 شمس ازل را متجلی از طور نورش میکنی
 در گردش دور آن تو این رسم باشد از قدیم
 در ہر سری الف از خدا نیکو نہ مہمان پروری
 شمس حقیقت را چہ خور زیر سحابش افکنی
 از ابر بارانش ہمہ خار بیابان پروری
 دُرّ از لب بحر ازل گیری بجلد چون صدف
 از پای تا سر دون او زان دُرّ غلطان پروری
 در دست دونان آن دُرّ بیقدر داری دایم
 با آنکہ از یکدانه اش صد تاج سلطان پروری
 احباب او را دایم مظر از آن رفعت کنی
 کفران نعمت را ہر آن گر دست آنان پروری
 انصار او را دایم بر تنگی ضیقش کشی
 اشار او را در سعه با روی احسان پروری
 بندی دو دست از ناصرش بگشائی از کفار دست
 در بند زنجیرش ہمہ در حبس و زندان پروری
 آنانکہ او را رشتہ دل بسته بر حبّ خدا
 دایم بدست مکر دون مثل اسیران پروری
 تا کی نداری پردہ غفلت ز چشم منکران
 در عین ظلمت دایم امثال کوران پروری

آخر دمی بگشای چشم از غیرت خلق جهان
تا جمله را بر وحدتش در حبّ یکسان پروری
آخر مراد حق نه این بود است در ایجاد تو
تا خلق عالم را همه در خُلق انسان پروری

(صفحة ۴۱)

تا کی تخم ظلم را در ارض دلها فکنی
وان ارض دلها را همه در دست شیطان پروری
آن تخم کو شیطان ورا خود آب یاری میکند
از خُلقِ انسانش بری در در خوی حیوان پروری
حیوانی از باری کشد از بهر آن باک نیست
لیکن تو گرگان و سگان در شکل انسان پروری
گرگان سگ را این ستم در حق انسان کی بُدی
گرگ سگان انس را دونی بایمان پروری
گرگان سگ را کی ضرر بر دین ایمان میرسد
لیکن تو این فطرت نگر در جنب انسان پروری
انسان که کارش ظلم شد حیوان از آن نیکو تر است
زیرا او را دشمن بنان آترا تو بر جان پروری
تنها نه بر جان زخم او از حرص دنیا میرسد
بل صد هزاران روح اگر با نور ایمان پروری
گر صد هزاران نفس را در پیش چشمش سر بری
در چشم ناید جزو را از لاشه دندان پروری

مختصر آنکه لطفعلی چنین روایت می نمود که اوّل آن مخلوق که داخل خانه جناب شهید گشتند آنچه اشیاء خانه و اجناس خانه بود همه را غارت نمودند ولی پیش از داخل شدن آن مخلوق بخانه عیال جناب شهید آنچه پول نقد بود در صندوق در پیش خود بر داشته بودند ولی آنچه که آن راوی میگفت که هر سر آدمی پنجاه تومان پول سفید در پیش خود برداشته بودند مختصر بعد از غارت نمودن اشیاء آنچه که از دستشان بر آمد عیال و اطفال جناب شهید را زدند که جای دفن جناب شهید را بگویند آنها هم نشان نداده بودند بعد آنها را نیز خواستند که پیش امیر ارسلان خان ببرند ولی آنقدریکه زده بودند بعضی از آنها حس بدن نداشتند که راهی بروند آن لطفعلی نام میگفت که یکی از دختران جناب شهید را من بدوش گرفته و بردم مختصر یازده نفر هم عیال و اطفال جناب شهید بود در میان گرفته و آنها را هم پیش امیر ارسلان خان بردند ولی آنها پولهای نقدیکه برداشته تا دم در امیر برسند بدست هر کسی یک

(صفحة ۴۲)

قران پول سفید بخشش داده و تمام کرده بودند ولی از این یازده نفر سه نفر عیال جناب شهید بودند و شش نفر هم دختر جناب شهید بودند (۲۵) و یکی هم برادر جناب شهید بودند و اسامی عیالش یکی سلطان خانم و یکی سکینه و یکی خدیجه و یکی گلپسند بود ولی خدیجه را در محاربه گلوله توپ برده بود ولی پیش حاضرین نبود (۲۶) و اسامی دخترانش هم رقیه و فاطمه و صفیه و حمیده و خدیجه و زبیده بود و اسم پسرش هم محمد حسین بود و اسم برادرش هم کو ملا علی بود مختصر آنکه حضرات را هم بحضور امیر ارسلانخان برده بعد او هم آنچه لایق شأن خود بود بروی آنها ناسزا گفته بود بعد حکم کرده بود که اینها را ببرید پیش علمای ولایت که حکم اینها با من نیست بعد فرستاده بودند پیش میرزا ابولقاسم آنکه رد توفیق مبارک نقطه بیان جل و عز را نوشته بود و مختصر آن حضرات را تکراراً مثل اسرای بازار شام (۲۷) برداشته و بردند تا بدر خانه میرزا ابولقاسم برسند خداوند عالم است که از این خلق نادان چه کشیدند از ناسزا گفتن و از آب دهن انداختن بعد پیش آن عالم جاهل هم که رسیده بودند آن نیز بلیاقت خود آنچه بدهن ناپاک خود آمده بدین مذهب و دیگر بجناب شهید فحش ناسزا گفته بود و بعد امر کرده بود که اینها را ببرید در اصطبل من جا بدهید مختصر آنکه عیال و اطفال جناب شهید را منزل در اصطبل خود او چند روز در آنجا آن اسرا مانده بعد امیر ارسلانخان چاپار اخبار دستگیر شدن گل عیال و اطفال و اصحاب جناب شهید را پیش ناصر شاه فرستاده بجهت اخبار مصلحت بعد ناصر شاه هم امر داده که عیال و اطفال جناب شهید را هم اگر علماء آن ولایت فتوای قتلشان بدهند همه را نیزه پیچ نمایند (۲۸) و بعضی را نیز بدم توپ گذارده مختصر باتمام برسانند خلاصه بعد از شنیدن اخبار از جانب ناصر شاه امیر ارسلانخان هم فرستاد فتوای قتل گل اصحاب جناب شهید را از مجموع

(صفحة ۴۳)

علماء گرفته و بعد حکم کرد با طبل شیپور موزیکان دم درب خانه خود میدان وسیعی بود همه آنجا حاضر نمودند و عدد آن اصحاب حاضرین هم هفتاد و پنج نفر بود و خود امیر ارسلانخان هم با بعضی علماء در فوق درب خانه خود طالار مرتفعی داشت در آنجا بر قرار گشته و تماشای سیر قتل آنها را می نمودند مختصر آنکه بعد از حاضر کردن آن حضرات را امر دادند همه را در آن شدت سرما سراسر عریان نمودند بعد صف اندر صف همه را کت بسته در میان میدان نشانیده و هر صفیر را هم بدست یک فوج سر باز داده ولی سه نفر از اصحاب چونکه در محاربه از آهن توپ ساخته بودند امیر ارسلانخان آن سه نفر را بحضور خود خواسته و سؤال نمود از قراریکه معلوم میشود که توپها را شما ساخته بودید حضرات هم در جواب گفتند بلی ما ساخته بودیم بعد امیر هم آن سه نفر را امر داد که بدم توپ بگذارند و اسامی آن

سه نفر یکی سلیمان بود و یکی دیگر سید رمضان یکی هم حاجی کاظم مختصر آنکه آن سه نفر را هم حضرات تویچیها برداشته میبردند که دم توپ بگذارند بعد امیر تکراراً آدم روانه نمود که آن سلیمان نامش را برگردانیده بحضور امیر بردند بعد امیر هم روی خود را بسوی سلیمان گردانیده گفت که تو اگر جای دفن جناب شهید را بگوئی ما امر میکنیم که تو را دگر دم توپ نگذارند آن بیچاره هم نفهمیده که از برای او حيله نمودند زود خیال آنکه جان خود را از این ورطه هلاکت بیرون برد و گفته بود در خانه جناب شهید را دفنش نمودیم بعد چند فراشی را با آن سلیمان همراه فرستاده رفتند مختصر جسد مبارک جناب شهید را از آن جائیکه دفنش نموده بودند بیرون آورده با صندوقش بردند پیش امیر

(صفحة ۴۴)

هم آنچه بلیاقت شأن خود ناسزا بجسد مبارک جناب شهید گفته بود بعد دوباره حکم کرده بود که سلیمان را هم ببرید دم توپ بگذارید بعد سلیمانرا تکراراً بردند دم توپ گذاردند ولی از صف آن هفتاد پنج نفر که عریان کرده بودند که نیزه پیچ نمایند دو نفر هم بفیض شهادت نرسید و آن دو نفر هم اسمش یکی نجفعلی بود و یکی هم عباسعلی نجفعلی را چون پدر و برادرانش از آن طائفه بودند پیش امیر واسطه شده خلاص نمودند و از آن صف بیرون آورده بودند آن عباسعلیرا هم حاجی یار محمد نقیب ولایت واسطه گشته از صف بیرون آورد ولی آن نجفعلی عاقبت خادم میرزا (۲۹) گشته و آخر هم در راه امر میرزا در ارض طا بامر ناصر شاه بدرک واصل گشته (۳۰) و آن عباسعلی هم برادر این محمود استادی بود که در این ارض بنظر شریف رسید و اسم پدر او حاجی محمد حسین بود ولی پدرش در میدان در صف شهدا بشهادت رسید بزخم نیزه مختصر آنکه مطلب از دست نرود بعد از آنیکه آن جمله اصحاب را صف اندر صف دست بسته عریان در آن شدت سرما و در سر برفها نشانیدند در میدان بعد حکم از امیر و آن علماء بیرون آمد که نیزه پیچ نمایند بعد بنای شیپور زدن گذارده همه را با طبل و موزیک سربازها با نیزه سر تفنگ بشهادت رسانیدند بعد آن سه نفریکه بدهن توپ بسته بودند آنها را هم بتوپ آتش زده که هر تکه بدنشان از روی هوا بجائی افتاد و بعد اکتفا باین شدت حکم نکرده تکراراً حکم نمودند که جسد مبارک جناب شهید را از صندوق بر آورده و یک توله سگیرا هم بگردن او بسته و یک جلیرا نیز بیای آن جناب و جسد مبارک او را با آن جل کشان کشان از روی زمین در کوچه و بازار و در

(صفحة ۴۵)

شهر بجهت مخلوق برگردانند مختصر آن طوریکه حکم کرده بودند آن خلق بیحیا افزون تر از آن نمودند حتی آنکه خانه بخانه جسد مبارک او را از زمین تمسخر کنان میکشیدند (۳۷)

و از هر خانه یکشاهی پول میگرفتند مختصر سه روز متصل جميع خانه دور شهر را گردانیده بعد نکردند بلکه جسد مبارک او را در جایی دفن نمایند بیرون دروازه تبریز در حصار قلعه خندقی بود که بسیار جسد مرده در آنجا گذارده بودند و جسد مبارک او هم برده در پیش آنها گذارده حتی آنکه یک مشت خاکی را هم از روی جسد مبارک او مطایقه نمودند مختصر آنکه دو روز یا آنکه سه روز از این مقدمه گذشت بعد چونکه در اطراف آن شهر در بعضی محلی خانه آن ناخوشهائیکه آزار پیسی (جزام) دارند بود و آنها در نصف شب دیده بودند که چند اسب سواری در دست هر یکی یک فتر روشن کرده از راه طرف تبریز آمدند بکرات رو بآن زندقیکه آن جسد های مرده افتاده بود رفتند بعد بنا کردند جستجو نمودن مختصر آنکه جسد مبارک جناب شهید را از میان آن همه جسد ها پیدا نموده و بیک تابوتی گذارده و باسبی بار نموده و بردند مختصر آنکه آن ناخوشها از آن مقدمه بسیار در تعجب مانده که این چه سری باشد و اینها آیا انسانی بودند یا آنکه فرشته خلاصه آن شب را تا صبح خوابشان نبرده بهر صورت آن شب را صبح نموده بعد خیال آنها بر اینکه این سر عجیب را بر علماء و اهل شهر اعلان نمودن سبب خیری از آنها خواهد شد و مجموع آنهائیکه آن مقدمه را دیده و سیر نموده جمع گشته بدل شادی پیش علماء رفته و آن فقره را بتفصیل اخبار نمودند که ما چنین مطلبی را در نصف شب مشاهده نمودیم مختصر علماء شهر هم از این فقره بسیار متغیر و پریشان گشته چرا که این مطلب باعث مایه شکست امر فتوای آنها در حق

(صفحة ۴۶)

جناب شهید میشود و مایه بگمان افتادن مجموع اهل شهر و بر حقیقت جناب شهید تعبیر میشود از آن جهت کلی از روی عداوت باطنی بخل حسد ورزیده امر نمودند که بروند مجموعاً محل سکنت خان مان آن بیچاره گانرا همه آتش زده و خودشانرا هم مجموعاً اخراج از کنار شهر نمایند مختصر فرستادند از امیر ارسلانخان هم چند فراسیرا گرفته رفتند خانهای آن بیچاره گانرا همه آتش زده ولی در آنوقت خود حقیق نیز با چند اطفالی در آنجا حاضر بودیم و تماشا نمودیم خداوند شاهد است که آن ناخوشها چنان ناله می نمودند که گویا سنگهای بر و بیابان در دشت بحال زار آنها گریه زاری مینمود و بر آتش قلب آنها میسوخت ولی بر سنگ خاره دل آن ظالمها که گویا هیچ اثری از آن آتش ننموده مختصر بعد از سوختن خانهای آنها همگی را نیز جمع نموده پای پیاده جلوی سوارهای اسب انداخته و چند فرسخی هم از کنار شهر بیرون برده و در بر و بیابان با آه و زاری هر یکی را در یک طرفی ویل نموده و برگشتند خلاصه از قرار این مطلب عبرت من بعد بر ؟ اهل نظر باشد که در این کور بچه حدت و شدت جوهر بغض عداوت از باطن مخلوق بروی محقق حق خود بروز نموده که از برای دو روز لذت نفسانی عزّ جاه خود در این دنیای فانی بچه عملها

جسارت نموده و مرتکب میشوند و حال آنکه قادر بر یک آن واحدی از باقی بودن عمر خود نمیباشند و هر روز هم در فوق منبر نشسته از مثال گرفته تا بحدّ ذرّه موعظه میفرمایند که حسابش را در روز قیامت خداوند خواهد از مخلوق کشیده شد و خود بنار سقر واصل گشت و هنوز از خوان غفلت بیدار نگشته و باز میگوید که قیامت ظاهر میشود و حساب خلق را تا بذره خداوند خواهد کشید (۳۱) و حال آنکه

(صفحه ۴۷)

ذرات وجود خود علین مبداء ذات عصیان است و کلّ این خلق ضعفا نیز باتش غفلت انکار او سوزان است در پیش چشم خود کوه قاف را نمی بیند و در چشم دیگری موشکافی می نمایند مختصر بعد از مدتی خداوند عالم از روی عدالت خود یکان یکان روح از این قبیل اشخاصی را که باعث این گونه فتنه و فساد شده بودند بیک بلائی بنار سقر فرستاده که اگر کسی ذکر او را بشنود بمحض شنیدن ذکر آن العیاذ بالله بزبان خود جاری میکند اول آنکه رأس عصیان این فتنه و فساد همان امیر ارسلانخان بود که خداوند یک مرضی نا خوشی را بجان او مسلط نموده که خداوند بهیچ بنده خود را ننماید که اوّل آن استقسا بود چنانکه روزی یک مشک آب میخورد باز اکتفا بعطش او نمیشد و چقدر حکما معالجه درد عطش او را مینمودند علاج پذیر نشده و مزید بدرد عطش شده شدّت می نمود و آخر الامر حکما در اخفی باو رسانیده که باید جگر پرسیکه بحدّ بلوغ نرسیده (۳۲) بخوری تا در عطش جگر تو را علاج کند والاّ علاج پذیر نخواهد شد بعد ها او نیز مخبر گشته این مطلب را بکس بیان ننموده ولی در اخفی رشوه بخدّام خود میداد که بلباس تبدیل در دور شهر بگردند شب و روز و هر کجا بان حدی پسر نا بالغرا بگیر آورده یا برشوه یا آنکه بزبان خوشی و یا آنکه بسرقت مختصر بهر نحویکه دست گیر شود باید پیدا نموده در نهانی در پیش آن بعین حاضر نمایند و بعد سر آن طفل را از بدن جدا نموده و شکم او را هم پاره نموده و جگر آن طفل را بر آورده کباب نموده و او بخورد که شاید درد عطش جگر خود را علاج نماید و حال آنکه حرارت جگر او تا بقیامت مثل سقر فریاد هل من فرید را خواهد نمود (۳۳) و باز شعله درد عطش او نخواهد خاموش شد مختصر روز بروز درد شدّت مینمود و علاجی بدرد عطش او نشده بعد تا آنکه در

(صفحه ۴۸)

شهر زنجان همهمه افتاد در میان خلق که هر چند روزی پسر یک شخصی بغته غایب میشود حتی آنکه گمان نمودند که شاید گرگی از بیرون داخل شهر میشود و این طفلها را میبرد حتی آنکه شب روز در هر گذری نگهبان گذارده کشیک میکشیدند که شاید آن گرگ آدم خور را بگیرند یا آنکه با تفنگ زده بکشند ولی بعد از مدتی گرگ پیدا شد ولی یک آدمی پیدا نشد که او را بجزای خود برساند بجز خداوند عالم

که بدردی او را کشت که جمیع اهل در خانه خود از غمزات موت او در تعجب مانده و عبرت میبردند و العیاذ بالله میخواندند چنانکه یک نفر قرآش در خانه خود آن امیر راوی این مطلب بخود حقیر بود و اسم آن فرآش هم نجفعلی بیک بود مختصر آن روایت می نمود که در وقت غمزات موت او من در بالای سر او حاضر بودم و یوا خدمت می نمودم که او یک هفته در سیر جان کنی بود ولی در سیر جاندادن متصل فریاد می نمود و کانه با کسی سؤال و جواب می نماید و در آن فریاد ذکر قول او باواز بلند این بود که مگر من کردم و مگر من حکم دادم و من چه تقصیر دارم همه را علماء کردند و آنها باعث شدند مختصر آنکه تا آنروزیکه جان بدرک واصل نماید ذکر زبان او بهمین طور سخنها از روی حسرت تأسف بود از لسان او جاری میشد بعد ها آن عالمها نیز هر یکی بیک دردی جان بملک الموت سپردند که خداوند عالم بجز خودشان قسمت هیچ بنده خود ننماید بعد آن میرزا ابوالقاسم که در جواب توقیع مبارک نقطه بیان جل و عز دق الباب نوشته ان نیز آزار لقوه گرفته و دهنش هم کچ شده تا دم گوش رفته بود بعد سه ماه هم بستری خوابیده و دهن بدنش نیز مجموعاً زخم گشته و چنان متعفن شده بود که اهل و عیال و اطفال خود به پیشش از نفرت نمیرفتند ولی پول میدادند خدمت کاری

(صفحه ۴۹)

میگرفتند و آن نیز یک روز دو روز خدمت می نمود و آن هم نفرت نموده و از حتی اسم اجرت دو روزه را هم بزبان نیاورده از شدت نفرت بدبویی که از وجود او بدماغش خورده بود مختصر آن نیز بان درد بگور سپاه ابدی واصل گشته و یکی دیگر که حاجی میرزا ابوالقاسم ملکی بود و آن نیز وبا گرفته و هفت شبانه روزی چنان فریاد می نمود که هفت خانه دیگر از خانه خود صدای او را میشنیدند مختصر اگر همه را ذکر نمایم سخن بطول انجامد خلاصه خداوند عالم هریکی را بجهت عبرت مخلوق بیکدرد بدی قبض روح نموده و از این دنیای فانی برده تا آنکه معنی لاحول ولا قوه الا بالله را بدانند که بجز خداوند عالم صاحب حول قوه در کل کائنات عالم نیست ولی چه فایده که این مخلوق حول قوه خلق را شریک بحول قوه خالق خلق قرار داده و میکنند آنچه میکنند مختصر بعد از همه نقلها جسد مبارک جناب شهید را تا بحال هم کسی نمیدانند که بعد از بردن آن حضرات در کجا دفنش نمودند و آنها چه کسی بودند و از کجا آمده بودند و بکجا رفتند مختصر معلوم نیست که جسد مبارک آن جناب بکدام ارض قسمت شده ولی بنظرم میاید که شرط شرف ارض در همان محل اول است که دفنش نموده بودند که خانه خود جناب شهید باشد ولکن شخصی عباسقلی خان نامی که از اهل خود زنجان بود و نوکر امیر ارسلان خان بود اگر چه نوکر بود ولی کلی اختیار امیر در دست او بود چنانکه گل اختیار محال زنجانرا امیر بدست او داده بود و او واری می نمود و جمیع حوالی قریه های محال زنجانرا

قضا را خانه آن لعین هم در پیش خانه جناب شهید بود و چندان فاصله از اتصال هم نداشت و آن ملعون هم مال و قاطر و اسب سواری بسیار

(صفحة ۵۰)

داشت بعد چون دید خانه جناب شهید چند سالیست بیصاحب و خرابه بهمان طور افتاده و کسی بر او مالک نیست و او رفت بر او مالک شده و بعد از مالک شدن داد آن دیوارهای شکسته او را مجموعاً خراب کردند و از سر نو خانه اصطبل از برای مال و قاطر خود ساختند و بعد از مدتی بعد بجهت آن بیحرمتی که در حق جناب شهید و خانه او نمود چندان فاصله نکشید که هم امیر بدرک واصل شد که آقای او باشد و هم خود و جایی رسید که از نوکهای هر خانه خود سؤال گدائی می نمود جمیع آن دبدبه حکومت از دست رفت حتی آن محل ملکان خانه که داشتند همه از دست رفته بیجان مانده و سرگردان بود حتی سؤال نمودن اطفالهای او را خود حقیر دیدم مختصر دو جلد کتاب از قول جناب شهید نیز باقی مانده و اسم آن دو کتاب هم یکی بارقه بود و یکی دیگر هم صاعقه ولی بارقه کلی اشعار بود و صاعقه نیز تفسیر در حقیقت بظهور نقطه بیان جل و عز بود و خطاب بر علماء (۳۴) و آن صاعقه بقرار چهل جزء تخمیناً بود و بارقه هم بقرار ده جزء اگر کسی جویا باشد در زنجان شاید پیدا کند ولی خود حقیر صاعقه را در زنجان داشتم لکن یک اصحابی میرزا صادق نامی بود همدانی که در زنجان حکمت می نمود ولی دوست صادقی بود و او از حقیر خواهش کرد که قدری بخواند بعد حقیر را چون سفر بعد او پیش آمد رفتم و آن کتاب صاعقه در پیش آن حکیم مانده بود بعد ندانستم که چه کردند دیگر دست حقیر بآن کتاب نرسید و خود آن حکیم نیز مرحوم شد خداوند درجه اش را عالی نماید که آدم خوش نفسی بود

حرره العباد و الاقل الاحقر عبدالاحد فی شهره رمضان المبارک باتمام رسید

سنه ۱۳۰۹

تا باز ببینم مر ترا در دور ادوار ازل
درِ حول ماه روی او باشیم سیار ازل
جنّات خاک کوی او بنگر بانهار ازل
دریاب وقت خویش را در عهد آثار ازل
باز آی تا آن جلوه را بنگر بکهسار ازل
هم احمد است و هم علی هم شمس نوّار ازل
تا حوت از بدء حمل بودی باکوار ازل
از دور آخر گیر و تا بر دور ادوار ازل
نوریکه در آخر بدی بودی برخسار ازل
ثابت بجائی از مکان بر شمس انوار ازل
هر نور نور او بدی این است اطوار ازل
زنان که پیش ارسال بود آیات آثار ازل

باز آی ای جان در خضر از بهر دیدار ازل
تا با تو چون ستارگان در گرد ماه بدر تمام
در عهد حور روی او سعی نما بسوی او
بگذار دور اندیش را و امر قضای پیش را
گر عاشق نوری ورا چون موسی نوری ورا
نوریکه ماغوساستی موسی و هم عیساستی
هر دم باسمی در سماء ظاهر در این ابرج بود
از اوّل و آخر ورا کس می مجوید انتها
اوّل همان آخر بدی آخر همان اوّل ز نور
تا بود از عالم نشان کس می نداده زو نشان
هر دور دور او بدی هر کور کور او بدی
هر دم که در هر حال بود بی عدل و بی امثال بود

حقیر الفقیر عبدالاحد

لیست پاورقی ها

این پاورقی ها را براون به ترجمه انگلیسی تاریخ زنجان نوشته عبدالاحد زنجانی اضافه نموده که به لحاظ مفید بودن آنها در خواندن و فهم تاریخ مزبور به فارسی برگردانده و در اینجا آورده شده:

- ۱- منظور از ذکر «جناب شهید» در طول این تاریخ ملا محمد علی زنجانی (حضرت حجت) می باشد.
- ۲- زنجان به این اسم نامبرده شده چون عدد آن معادل با نام «اعلی» می باشد.
- ۳- این بیت را که بنظر می آید از مثنوی باشد را نتوانستم پیدا کنم و اصل آن را در اینجا می آوردم «ذره ذره اندر این آرض و سما جنس خود را همچو کاه و کهربا»
- ۴- البته این عنوان یک معنی دوگانه دارد یکی به معنی در زدن و دیگری ردّ باب میباشد
- ۵- این بیت در نزدیک ابتدای جلد دوم مثنوی تألیف علاء الدوله (صفحه ۱۰۶) و اصل آن از این قرار است «مطلع شمس آی اگر اسکندری بعد از آن هر جا روی نیکو فری»
- ۶- به معنی تکبیر در نزد بابیه یا ندای الله اکبر که معادل با اذان در نزد مسلمانان است بنابر این مکبر بابیه همان مؤذن مسلمانان است.
- ۷- به این معنا که در جای محترم
- ۸- نسخه اصل میگوید «هرکس از خود سیر گشت قدمی سوی بگذار» به نظر میرسد که کلمه «ما» بعد از «سوی» حذف شده که من در اینجا اضافه میکنم.
- ۹- در نسخه اصل آمده «لباس تقدّس سبقت قبل را پوشید» سومین کلمه باید به «صفت» یا ترجیحاً به «سبقت» باید تصحیح شود. معنی آن این است که عقاید و اقوال مربوط به ظهور قبل را داشت.
- ۱۰- منظور ملزومات مربوط به پاکی و جداسازی است که در شیعه وجود دارد. تشریح و قانونگذاری جزء به جزء مواردی از این قبیل توسط ملایان شیعه مورد تمسخر مستمر بابیه میباشد.
- ۱۱- این اشتباه است. صحیح آن ۱۲۶۵ بعد از هجری (۱۳ می ۱۸۵۰) می باشد. به صفحه ۱۴۴ ترجمه کتاب تاریخ جدید رجوع کنید.
- ۱۲- در نسخه اصل آمده «چهار انگشت او را نیز قلم کرده و چهار انگشت هم بر سر شمشیر نشسته» من فکر میکنم که جمله «چهار انگشت هم» در اینجا به اشتباه تکرار شده و باید حذف شود. در غیر اینصورت ممکن است معنی این باشد که «در حالیکه چهار انگشت او قطع شده و شمشیر در پای چهار انگشت ایستاد (گیر کرد)»

- ۱۳- طلوع و روشن شدن قلبها و افق از شرق است «الاشراق فی انفس و الافق» و در غرب غروب و نفی. «مردم در سمت راست و چپ» در قرآن و انجیل نشان دهنده «متبرک و نفرین شده» می باشند «قرآن سوره ۲۶».
- ۱۴- نام کسی که از خراج بود و حضرت علی را به شهادت رسانید.
- ۱۵- برای توحیح بیشتر در مورد این کلمه «نسناس» به کتاب «یکسال در میان ایرانیان» صفحات ۱۶۵ و ۲۶۷ مراجعه کنید.
- ۱۶- کلمه «چلک» در فرهنگ لغت وجود ندارد و توسط دوست من حسین قلی خان به «ارتش بی نظام» برایم معنی شد. اینها از یک ناحیه دیگر خمزه که زنجان در آن واقع است می باشد.
- ۱۷- شکنجه مورد بحث «شمع آجین» عبارت است از مجروح نمودن گوشت بدن قربانی با چاقو و قرار دادن یک شمع در هر جراحت میباشد که بعد از آنکه روغن آن تمام میشود خود را از چربی بدن منجور تغذیه میکند. حاجی سلیمان خان در ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۲ به همین شکل به شهادت رسید. به کتاب آلمانی «عجایب و تجارب در ایران صفحه ۲۹۹» تألیف وامبری و همچنین مقاله سیاح صفحات ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۲، و تاریخ جدید صفحات ۲۳۰-۲۲۸ رجوع کنید.
- ۱۸- دیوان حافظ
- ۱۹- براون در اینجا به معنی کلمه «اصل بزنگاه» مطمئن نیست و آنرا معادل با «موقع» یا «فرصت» میداند.
- ۲۰- اصل متن از این قرار است «هرکسی از روی ترحم باو چیزی میداد و او میخورد و نمیداد». من فکر میکنم کلمه «نمیخورد» افتاده که من در اینجا آنرا اضافه کرده ام.
- ۲۱- شخص عربی که تهی دستی او مثل سخاوت او شده. البته تمامی این عبارت از متن یک کنایه است.
- ۲۲- حضرت (جناب) حجت
- ۲۳- به معنی نواره یا قسمتی از اراضی اعراب که به سرزمین حاصلخیز عراق یا محلی نزدیک کوفه دید دارد.
- ۲۴- من نمیدانم مؤلف این اشعار کیست ولی تصور میکنم آقا عبدالأحد باشد. از آنجا که بیان احساس است و نه درج حقیقت.
- ۲۵- کلمات «و یکی پسرش» باید در اینجا می آمد که حذف شده.
- ۲۶- من مطمئن نیستم که درست معنی کلمات «ولی پیش حاضرین نبود» را فهمیده باشم.
- ۲۷- از خویشان امام حسین که بعد از قتل عام کربلا به اسارت گرفته شد و پیش یزید در شام برده شد.
- ۲۸- همه را نیزه پیچ نمایند.

۲۹- ازلی ها «میرزا حسینعلی» یا همان بهاء الله را که برادر ناتنی صبح ازل میباشد به میرزا نام میبرند. ازلی ها که در قبرس مقیم هستند بهائیان را که قبله ایشان در عکا است به «میرزائیان» اسم میبرند.

۳۰- یعنی به قتل رسید.

۳۱- بنابر عقاید بابی این چیز ها فقط سمبولیک هستند. منظور از قیامت قیام مهدی موعود (قائم) است. آتش جهنم همان نفی میباشد و بهشت ایمان است و پل صراط که از مویی نازکتر و از شمشیر برنده تیز تر گذشتن از عدم ایمان به ایمان محکم است.

۳۲- برای دیدن مشابه این به گلستان مراجعه کنید

۳۳- قرآن سوره دوّم آیه ۲۹

۳۴- من فکر میکنم منظور از خطاب به علما «ردّ علما» باشد.